

تحفة المجالس

سلطان محمدبن حسن استرآبادی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحفة المجالس

کاتب:

سلطان محمد بن حسن استرآبادی

نشرت فی الطباعة:

مجله حوزه

رقمی الناشر:

مرکز القائمیة باصفهان للتحریات الکمبیوتریة

الفهرس

تحفهٔ المجالس

اشارهٔ

شماره بازیابی : ۶-۱۶۳۲۱

سرشناسه : استرآبادی ، سلطان محمد بن حسن ، - ۹۵۲ ق.

عنوان و نام پدیدآور : تحفه‌المجالس[چاپ سنگی]/سلطان محمد بن حسن استر آبادی

وضعیت نشر : [بی جا]: [بی نا]، [۱۳××] ق.

مشخصات ظاهری : [۳۱۹] ص؛۲۱ × ۳۴ س‌م.

یادداشت : زبان : فارسی .

آغاز، انجام، انجامه : آغاز:نیکوترین ثنایی که قدوسیان ملا اعلی و مقربان بارگاه دین . . .

انجام:پادشاهی انحضرت باشد و در اخبار بسیار . . .

مشخصات ظاهری اثر : نوع و درجه خط:نستعلیق .

نوع و تز ئینات جلد:مقوایی با روکش کاغذی سرمه‌ای عطف و لچکی مقوایی با روکش تیماج قهوه‌ای .

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شد.مهر ۱۳۸۶ .آخر کتاب افتادگی دارد .

معرفی چاپ سنگی : در بیان معجزات حضرت سیدالمرسلین و ائمه معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین مشتمل بر مقدمه و چهارده مقصد و خاتمه .

عنوانهای گونه گون دیگر : تحفه‌المجالس معجزات ائمه‌الاطهار .

موضوع : چهارده معصوم -- معجزات .

چهارده معصوم -- سرگذشتنامه .

در بیان معجزات حضرت صاحب العصر و الزمان

معجزه ۰۱

حلیمه خاتون رضـی الله عنها روایت می کند که روزی به خدمت امام حسن عسکری رفتیم و زمانی از کلام گوهربار آن سرور احبا مستفید شـدم بعـد از آن قصـد بیرون آمـدن کردم فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد امشب متولد می شود و آن شب نیمه شعبان بود گفتم یابن رسول الله از کـدام یک از زوجات طاهرت این فرزنـد ارجمنـد متولـد گردد فرمود از نرجس عرض کردم علامت حمل بر وی ظاهر نیست فرمود ای عمه مثل او مثل ام موسی کلیم است که بر مادرش اثر حمل بر وی ظاهر نبود تا وقت ولادت پس آن شب به امر آن حضرت در آنجا بیتوته کردم و قریب به نصف شب برخواسته وضو کردم و نماز شب به جای آوردم و چون از نماز فارغ شدم چنان گمان بردم که صبح نزدیکست با خود گفتم که صبح نزدیک است که طالع می شود و آن بدر منیر که طلوع آن در شب موعود بود ننمود ناگاه آواز ابو محمد (ع) از حجرات شنیدم که فرمود تعجیل مکن و ساعتی صبر کن من از تخیل خود منفعل شـدم و از آن خانه که شب در آن بودم بیرون و داخل آن خانه شـدم که نرجس خاتون در آن بود چون به در خانه رسیدم نرجس خاتون استقبال من کرده نزدیک به من آمد دیدم رعشه بر بدن او افتاده به غایت مضطرب می نمود او را در بر گرفته به سینه خودش ملصق کرده به درون خانه‌اش بردم و قل هو الله احد و انا انزلنا و آیهٔ الکرسی می‌خواندم و بر او می دمیدم

که ناگاه شنیدم که ابوالقاسم محمد مهدی صاحب الزمان (ع) از درون شکم با من در خواندن موافقت می فرمود چون نرجس خاتون بر زمین نشست دیدم که خانه روشن و آن هلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والده طاهره خود طالع گشت و به جانب قبله متولد گردید و در آن حال روی مبارک بر زمین نهاده حضرت واجب الوجود را سجده نمود پس آن در یکتا را برداشته در بر گرفتم و در آن حین آواز ابی محمد را شنیدم که می فرمود ای عمه قرۀ العین مرا بیاور پس آن غنچه گلبن رسالت را به نزد والده ماجدش بردم آن حضرت ا و را از من گرفته بر ران خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و آن خلف ساعتی زبان ابو محمد (ع) را مکید و در حدیقه الشیعه مذکور است که زبان خود را بر چشمش سود آنگاه زبان در دهانش گردانید و اذان در گوش او گفته دست به سرش فرود آورد و به زانوی خودش نشانید و فرمود یا بنی انطق باذن الله یعنی ای پسر من سخن گو به فرمان حق تعالی پس حضرت صاحب (ع) اول کلامی که تکلم فرمود استعاذه بود بدین عبارت که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم [صفحه ۳۶۳] ائمه یهدون باالحق و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم ما فی الارض فرعون و جنودها منهم ما کانوا یحذورن بعد از آن فرمود صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهراء و الحسن المجتبی و الحسین الشهید بکربلا و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی حلیمه خاتون روایت می کند که در آن وقت که خلف آل رسول تولد نمود مرغان سبز دیدم که بر اطراف آن خانه طواف می نمودند و حضرت عسکری نظر به یکی از مرغان کرده آن را نزد خود طلبیده و فرمود این فرزند ارجمند مرا محافظه نما تا آن وقت که حق تعالی رخصت دهد او را ظاهر سازد پس این آیه را تلاوت فرمود که ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیئی قدرا عرض کردم یابن رسول الله عجب مرغان خوش آهنگی هستند فرمود این مرغان سبز که می بینی ملائکه رحمتند و آن مرغ که بدان سفارش فرزند خود را نمودم آن جبرئیل و آنگاه فرمود ای عمه این فرزند را نزد مادرش برسان کی تقر عینها و لا تحزن و لیعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس بامر آن حضرت نور حدیقه نبوت و جلالت را به مادرش رسانیدم و در روایت دیگر وارد است که همینکه حضرت صاحب الامر (ع) از مادرش جدا شد به دو زانو در آمده انگشت سبابه را به جانب آسمان برداشه شهادتین بر زبان جاری ساخت بعد از آن عطسه کرد فرمود الحمد لله غیر مستنکف و لا مستجیر و لا مستکبر پس فرمود زعمه الظلمه ان حجۀ الله و احضه و لو اذن الله لنا فی الکلام ازال الشک یعنی گمان ظالمان این است که حجت خدا باطل است در وقتی از اوقات از روی زمین مفقود می تواند شد و اگر رخصت می‌داد مرا خدای تعالی در حرف زدن به حجت و دلیل خصم را الزام نمودن آینه شک از میان برمی‌خواست.

معجزه ۰۲

ایضا حلیمه رحمت الله روایت می کند که در وقت تولد حضرت حجت (ع) بدن اطهرش از آلودگی خون و دنس پاک و ختنه کرده متولد شد و بر بازوی راستش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

معجزه ۰۳

ابو نصر خادم روایت می‌کند که بعد از دو روز یا سه روز از تولد حضرت حجت علیه السلام گذشته به خانه درآمدم که گهواره آن حضرت در آنجا بود چون سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ به جهت من بیاور چون صندل آوردم به من فرمود اتعرفنی یعنی مرا می شناسی عرض کردم بلی یا سیدی و بهتر پسر بهتری فرمود لیس من هذا سئلتک یعنی از این از تو سوال نکردم عرض کردم پس تفسیر کنید تا بفهمم فرمود انا خاتم اولیاء ولی یرفع البلاء عن اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیایم که به من ولایت و وصایه ختم می شود به سبب من برطرف می کند خدای تعالی بلاها از من و شیعیان من

معجزه ۰۴

ابراهیم کرخی از نسیم خادم حضرت امام حسن عسگری روایت می کند که روزی به حجره رفتم که مهدی مبارک حضرت صاحب الامر (ع) در آن بود و در آن وقت ده روز زیاد از عمر شریف آن حضرت نگذشته بود من عطسه کردم حضرت فرمود یرحمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه را شنیدم مبتهج و خوشحال گردیدم بعد از آن فرمود ای نسیم بشارت باد تو را که عطسه امان است از مرگ تا سه روز

معجزه ۰۵

حلیمه روایت می کند که روزی به حجره طاهره حضرت امام حسن عسگری (ع) رفتم تا احوال صاحب الامر (ع) را معلوم کنم و [صفحه ۳۶۴] شوق بسیار به دیدن آن غنچه چمن رسالت و جلالت داشتم و در آن وقت آن حضرت را چهل روز از سن شریف گذشته بود دیدم که راه می رفت و با یک یک از اهل بیت خود سخن می گفت و به مثابه تکلم می فرمود که افصح از سخن آن حضرت نشنیده بودم از مشاهده این حال در غایت متعجب گردیدم چون حضرت امام حسن عسکری (ع) به تعجب مرا دید تبسم نموده فرمود یا عمه سلاله خاندان رسالت و بقیه دودمان امامت و جلالت آن حق تعالی در هر روز جمعه آنقدر نشو و نما داده که غیر از ما در سال ترقی نماید حلیمه خاتون می فرماید هر بار که از حضرت امام حسن عسکری (ع) احوال صاحب الامر را جویا می‌شدم می فرمود که آن فرزند ارجمند را از تو بر سبیل وداعت محافظت می کنم همچو آن کسی که از مادرش به وداعت محافظت نماید.

معجزه ۰۶

کامل بن ابراهیم روایت می کند که وقتی جماعت مفوضه به خدمت امام حسن عسکری (ع) می رفتند و من نیز به رفاقت آنها به جانب خانه آن حضرت شدم با خود گفتم حدیثی از آن حضرت مروی است که لایدخل الجنت الا من عرف معرفتی سؤال می نمایم و چون بدر سرای رفتیم جمیع مفوضه پیش رفتند و در موضعی نشسته بودم که بعد از انصراف ایشان از مجلس آن حضرت به خدمتش مشرف شدم ناگاه نظرم به حجره‌ای افتاد که پرده از درون حجره فروگذاشته بود و خصوصیت آن خانه به من معلوم نبود و بعد از ساعتی بادی وزید و دامن پرده از درون حجره مرتفع گردید دیدم طفلی در سن چهار سالگی چون بدر منیر طلعتش مظهر جمال یزدانی بلکه خود نور عالم افروز در آن خانه نشسته بود توجه به جانب من نموده فرمود یا کاهل بن ابراهیم از مهابت کلام معجز نظام او موی از بدنم برخواست و در غایت تحیر مانده بودم به جواب ملهم شده عرض کردم لبیک یا سیدی پس فرمود آمده‌ای که از ولی خدا بپرسی آن حدیث را که فرموده لایدخل الجنت الا من عرف معرفتی عرض کردم ای والله فرمود به خدا قسم که هر آینه درآیند به بهشت جماعتی که ایشان را حقیه خوانند عرض کردم یا سیدی ایشان چه کسانند فرمود جماعتی هستند که از کمال محبت علی بن ابی‌طالب (ع) بحق او قسم خورند و حال آنکه آن را و فضل آن را ندانند پس فرمود کدام قومند که بر ایشان بعد از معرفت خدا و رسول خدا معرفت علی بن ابی‌طالب (ع) وائمه واجب نباشد یا کاهل دیگر می خواهی سوال نمائی از مفوضه که در حق ما دروغ گفتند و بر ما افترا کردند بلکه دلهای ما خزاین اسرار مشیت حقست و مرآت جمال مطلق آنچه حق گوید بگوئیم و به طریقی که او خواهد برویم و به جز از رضای او نجوئیم که به خطاب ما تشاؤن الا ان یشاء الله مخاطبیم و به درگاه او مقرب بندگانیم و چون حدیث صاحب الامر (ع) با کاهل بدین مقام رسید نظر امام حسن عسکری (ع) به کاهل افتاد فرمود چه نشسته که رفقای تو منتظرند برخیز پس از آنجا برخواستیم متوجه راه شدیم تا به رفقا ملحق گردیدیم.

معجزه ۰۷

یعقوب بن منقوس روایت می‌کند که وقتی به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود وبرطرف راستش حجره بود و بر در حجره پرده آویخته بود عرض کردم یا سیدی صاحب امر خلافت بعد از شما کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش سالگی بیرون آمده گشاده روی و سفید نورانی چشمانش سیاه و دو طرف عارض مبارکش خالی و دو گیسو مانند مشک اذفر پس به زانوی ابو محمد نشست حضرت امام حسن عسگری (ع) فرمود: این صاحب شما است بعد از من پس از لحظه‌ای روی به پسر نموده فرمود به درون رو تا وقت معلوم پس به درون حجره [صفحه ۳۶۵] رفت پس حضرت فرمود یا یعقوب در این حجره نگاه کن یعقوب گوید هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیم.

معجزه ۰۸

احمد بن اسحق سعد الاشتری روایت می کند که روزی به خدمت حضرت امام حسن عسگری (ع) رفتم و می خواستم که از آن حضرت معلوم نمایم که حجت خدا در روی زمین و بعد از شما که خواهد بود پیش از آنکه سوال نمایم فرمود یا احمد بن اسحاق حق تعالی هرگز روی زمین را یک لحظه از حجت خالی نمی گذارد تا روز قیامت ناچار است از حجتی که به سبب او برکات و خیرات بر اهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها به سبب او رفع شود عرض کردم یا بن رسول الله بعد از شما خلیفه کیست حضرت بعد از استماع این سخن برخاسته به خانه رفت و پسری در سن سه سالگی چون ماه شب چهارده در بغل گرفته بیرون آورد و فرمود یا احمد چون نزد ما عزیز و محترم بودی این پسر را به تو نمودم این هم نام محمد (ص) است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد عرض کردم علامت امامت او چه باشد که دلم بدان آرام گیرد پس از آن پسر را دیدم به سخن درآمد و به زبان عربی فصیح فرمود انا بقیه الله فی الارض و انا المنتقم و انا المهدی و انا القائم و انا الخاتم و انا الذی املاها عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی منم بقیه ائمه معصومین (ع) در روی زمین و منم انتقام کشنده از اعداء دین و منم که هدایت خلق خواهم کرد منم که دنیا به وجود من قائم و برپا است که ائمه اثنا عشر به من ختم شده است منم آن کسی که زمین را پر از عدل و داد گردانم وقتی که پر از ظلم و جور خلق شده باشد.

معجزه ۰۹

ابو الادیان که یکی از خادمان حضرت امام حسن عسکری (ع) بود روایت می کند که حضرت ابو محمد را خدمت می کردم و رقعه‌ها را شهر به شهر می بردم پس روزی در بیماری از دنیا رحلت فرمود به خدمت آن حضرت رفتم و رقعه‌ها را نوشت و فرمود که این نامه‌ها را گرفته به مدائن بروید به درستی که پانزده روز مدت سفر تو خواهد بود و چون روز پانزدهم به سر من رای داخل شوی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید عرض کردم یا سیدی در آن وقت امام و پیشوای ما که خواهد بود فرمود آن کسی که جواب رقعه‌ها از تو طلب نماید او قائم مقام و جانشین من خواهد بود عرض کردم یا سیدی زیاده کن فرمود آن کسی که بر من نماز کند عرض کردم زیاده کن فرمود آنکه همبان به طلب نماید پس به موجب فرموده آن حضرت به مدائن رفتم و رقعه‌ها را بردم و جوابهای آنها را گرفته مراجعت به سر من رای نمودم و روز پانزدهم چنانکه آن حضرت فرموده بود داخل شدم و صدای گریه و زاری از خانه آن حضرت شنیدم به تعجیل خود را بدر خانه آن حضرت رسانیدم برادرش جعفر بن علی را بر در سرای آن حضرت دیدم و شیعیان جمع شده او را تعزیه می کردند و آن حضرت را در آن حال غسل می دادند من با خود گفتم اگر امام این است امامت او باطل است زیرا که مکرر او را دیده‌ام که شرب خمر می کرد و قمار می‌باخت و طنبور می زد پس من نیز پیش رفته

وی را تعزیه گفتم از من احوال جواب کتابتها مطلق نپرسید دانستم که او امام نیست در آن حین شخصی بیرون آمده به جعفر گفت یا سیدی برادرت را کفن کرده‌اند برخیز و بر وی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه بر دور او جمع کرده بودند که در آن حین کودکی گندم‌گون تنگ موی گشاده دندان بیرون آمده و ردای جعفر را گرفته کشید و فرمود ای عم بعقب آی که من به نماز کردن پدرم اولی‌تر از توام جعفر بعقب آمده و رنگ و روی او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفته نماز کرد چون آن حضرت را دفن نمودند آن کودک به من فرمود جواب رقعه‌ها [صفحه ۳۶۶] که با تو است بیار جواب نامها را بدو دادم و با خود گفتم این هر دو علامت ظاهر گردید و همبان پیش من بوده پس پیش جعفر رفتم و احوال آن کودک را از وی پرسیدم گفت به خدای که هرگز او را ندیده بودم و نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال حضرت امام حسن عسکری (ع) را پرسیدند ایشان را از وفات آن حضرت خبر دادند پس گفتند امام بعد از او کیست جماعت اشاره به جعفر بن علی کردند آن جماعت بر او سلام کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیت کردند و گفتند با ما نامهاست و مالی نیز آورده‌ایم اکنون تو بگوی که آن رقعه‌ها از کیست و مال چند است جعفر از استماع این سخن از مجلس برخواست و جامه خود را بیفشاند و گفت خلق می خواهند که ما دعوی غیبت کنیم در آن حین خادمی از جانب صاحب الامر (ع) بیرون آمد و گفت با شما رقعه‌های فلان و فلان است و همبانیست که در آن هزار دینار طلا دارد بدهید پس ایشان رقعه‌ها را و مال را داده به خادم گفتند آن کسی که تو را فرستاده است او امام و حجت خداست بر خلقان جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه رفته حال با وی گفت معتمد کس فرستاده و مادر کودک را طلب کرد مادر انکار نمود و ایشان در گفتگو بودند خبر رسید که یحیی بن خاقان به موت فجاه بمرد معتمد با سپاه خود بدان مشغول شدند ترک مادر کودک کردند.

معجزه ۱۰

مرویست که در همان هفته که امام حسن عسکری (ع) از دنیا رحلت فرمود جمع کثیری از تجار قم و جبال و غیرها بقاعده مستمر مال بسیار آورده بودند و خبر از وفات آن حضرت نداشتند بعد از اطلاع بر آن از نائب و وراث آن حضرت پرسیدند به برادرش جعفر نشان دادند چون به در خانه‌اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده به سر دجله رفته است تجار با هم گفتند این صفت امام نیست یکی گفت مال را به جهت صاحبانش باز پس ببرند یکی گفت صبر کنیم و ببینیم چه می شود و دیگری گفت چونست که ما جعفر را ببینیم و با او حرف زنیم و از حالش چنانکه باید خبر گیریم پس بر این قرار داده در آنجا ماندند تا جعفر از سیر مراجعت نمود پس پیش او درآمده سلام کردند و گفتند ای سید ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار که بدینجا می‌آئیم موالیان شما مالها می دهند که به امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبت به امام حسن عسگری (ع) تسلیم می‌کردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای من بیاورید گفتند چیز دیگر مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفت هر یک از ما بعضی ده دینار داده‌اند و ما همه را در کیسه کرده‌ایم و مهر نموده و هر یک عرایض خود را نوشته در آن کیسه مضبوط کرده‌اند و هر بار امام حسن عسکری (ع) می فرمود که تمام مال این صدر است و از هر کس هر چه بود نامبرده و نام صاحبان عرایض را می گفت حتی نقش خاتم هر شخصی را می فرمود شما نیز به قاعده آن حضرت عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ نگوئید و افترا بر برادر من مبندید او هرگز از غیب خبر نمی داد تجار در فکر شدند باز جعفر بدیشان گفت مالی که به جهت من فرستاده‌اند در ادای آن چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم و مرخص نیستیم که مال را بدهیم مگر به علامت چند که عرض کردم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک را بده و به گرفتن مال از ما بر ما منت گذار و الا بغیر از آنکه اموال را به صاحبانش رد کنیم علاجی دیگر نداریم جعفر به خدمت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را طلبید گفت چرا مال را نمی دهید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی از تجار به وکالت جماعتی چیز آورده‌ایم و موظفیم به آنکه به علامت و دلالت می دهیم و ابو محمد همیشه به علامت ما را از مال می گرفت

و جمیع آنچه قبل از این گفته بودند گفتند باز جعفر گفت اینها به برادرم دروغ و افترا می گویند و علم غیب را بدو نسبت می دهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ تجار گفتند عمر خلیفه دراز باد التماس [صفحه ۳۶۷] خادمی داریم که ما را از دین دربانان بگذارنـد و از این دیار بیرون رویم خلیفه نفسـی همراه کرد تا ما را از این محل خطر بگذرانیده برگشت فی الحال پسـر خوش گفتگوئی پیدا شده نام یکیک آن جماعت را گفته بدیشان گفت بشـتابید به خدمت مولای خود گفتند تو مولای مائی گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شـمایم پس عقب او رفته به خانه امام حسن عسکری (ع) رسید خادمی دیگر بیرون آمد رخصت دخول داد تجار گفتند چون بدر خانه ابو محمد رفتیم بدان خدائی که روح ما در قبضه قدرت است که مولای خود قائم را دیدیم بر کرسـی نشسـته چون ماه شب چهارده که طلوع کرده باشد جامه سبزی پوشیده سلام کردیم جواب سلام ما را با حسن وجهی داده و یك یك را نام برد هر چه داده بودنـد فرمود همه را وصف نمود و آخر از اولاد و فرزندان هر یك پرسـید و آنچه در آن سـفر با ما بود از دواب و عبیـد و غیرها هر یك را وصف نمود ما به خاك افتاده شـکر الهی را بجا آوردیم و حق تعالی را بـدان نعمت سـجده کردیم و زمین ادب بوسـیدیم و هرچه می خواسـتیم پرسـیدیم و هر مشـکلی که داشـتیم عرض نمودیم همه را جواب بر وجه صواب شنیـدیم پس به ما امر فرمود که دیگر مال به سامره نیاوریم و در بغداد شخصـی را ما نشان داد که مال را بعد از این تسـلیم کنیم که توقیعـات نزد او خواهـد بود بـدان عمـل خواهـد نمود یکی از رفقـای مـا ابوالعبـاس محمـد بن جعفر حمیری بود از اهـل قم کفنی و حنوطی بـدو عطـا فرمود عظم الله اجرك و او در اثنای راه نزدیك به همـدان به رحمت الهی واصل شـد و بعـد او شـیعیان مال را در بغـداد در خـانه آن شـخص می رسانیدنـد و نزد او توقیعـات حضـرت صـاحب می‌بود و علامـات و دلالات بر دست او ظاهر می‌شـد باعلاـم حضـرت صـاحب الاـمر (ع) یکی از ایشان نامش عثمان بن سـعد عمروی بود و بعـد از آن پسـرش ابوجعفر محمـد بن عثمان وکیل بود و بعـد از آن ابو القاسم حسـین بن روح و بعـد از او شـیخ ابوالحسن علی بن محمدی السـمری و هر یك از ایشان با علائم قائم علامات دلالت ظاهر می کردند.

معجزه ۱۱

رشـیق روایت می کنـد که وقتی معتضـد خلیفه مرا با دو کس دیگر از معتمـدان خود فرمود که امام حسن عسـکری (ع) وفات کرده باید که در شب به خانه او روید و چراغ و شمع با خود ببرید و از روی اهتمام بر اطراف خانه او بگردید و هر کس را ببینید سرش را به آنچه در آن خـانه باشـد نزد من آوریـد و زنهـار که کسـی دیگر را در این امر بـا خـود رفیق مگردانیـد پس به امر خلیفه در شـب اطراف خـانه حضـرت را فرو گرفته به درون آن خـانه درآمـدیم مطلقـا کسـی و چیزی را ندیـدیم الاـ آنکه دیـدیم در کمال صـفا و طراوات چنانکه گوئی به تازگی از بناء فارغ شده‌اند پس سـعی بسیار در تجسس و تفحص آن منزل نمودیم ناگاه پرده دیدیم که به حسن و صورت او ندیده بودیم سـجاده‌ای از حصـیر انداخته شخصی بر روی آن نشسته به عبادت الهی مشغول بودیم چنان می نمود که آن سجاده بر روی آب بود پس متوجه عبادت بود احمد بن عبدالله یکی از رفقای من بود قصد نمود که نزد آن جوان رود چون قدم پیش نهاد در آب افتاده و نزدیك بود که غرق شود پس اضـطراب بسـیار کرد ما دست او را گرفته بعد از محنت بسـیار از آبش بیرون کشـیده به رفیق دیگر نوبت افتاد او نیز مانند رفیق اولی در آب غرق گردید آخر به سعی بسیار او نیز رخت حیوهٔ بیرون کشید دانسـتم که آن گوهر درج ولایت و اختر برج هدایت را لطف الهی و روحانیت حضـرت رسالت پناه از تعرض غیر مصون و محفوظ می دارد و تـدبیرات ما به گرفتن او باطل و خیالات ما به اخـذ او عاطل است پس زمانی متحیر و مبهوت ماندیم بعد از آن همه متفق اللفظ زبان به پوزش گشوده عرض [صفحه ۳۶۸] کردیم ای صاحب بیت از تو پوزش می‌خواهیم و امید عفو داریم و به درگاه الهی از فعـل شـنیع خود و بی ادبی که نسـبت به جناب شـما از ما صادر شـد توبه اسـتغفار می کنیم مطلقا از این سـخنان متوجه ما نشـد و همچنان به عبادت مشـغول بود بالضروره نادم و پشیمان از آن منزل بیرون آمدیم و جمیع حالات را نزد معتضد بیان کردم و خلیفه به

کتمان این اسرار مبالغه بسیار نمود به حدی که بر افشاء این حکایت و عید و تهدید کشتن نمود.

معجزه ۱۲

ابراهیم بن محمد بن مهران روایت می کند که جمعی از محبان خاندان رسالت و شیعیان دودمان ولایت بدره چند از دنانیز و دراهم بپدرم داده بودند که به خدمت حضرت عسکری (ع) واصل نماید و من به متابعت والد ماجد خود چند مرحله بود که همراهی می کردم چون دو سه منزل از بلده خود دور شدیم حال پدرم متغیر شده صورت موت را در آینه خیال معاینه دید مرا در آن حال طلبیده وصیت نمود که دراهم و دنانیز از محبان اهل بیت نزد منست که آنها را به ملازمان حضرت عسگری (ع) تسلیم نمایم الحال مرگ را در نظر خود مشاهده می کنم و می دانم هیچ کس غیر از تو مرا از این امانت بری الذمه نسازد و خاطر از این غم بپردازی پس بنا به فرموده پدر قبول نمودم که آن مال را به خدمت حسن عسگری رسانم و پدرم بعد از وصیت از این عالم رحلت نمود و من بعد از فوت پدر متوجه عراق عرب بودم و قطع منازل و مراحل می‌نمودم در اثنای سفر خبر فوت آن حضرت را شنیدم با خود گفتم که پدرم وصیت کرده بود که این مال را به حضور حضرت عسگری (ع) برسانم الحال آن حضرت وفات فرموده و جانشین آن مولا را نمی شناسم و پدرم نیز در شان غیر چیزی نگفته که مال را بدو سپارم آخر با خود قرار دادم که این مال را به جانب عراق برم و با کسی در این باب اظهار حالی نکنم اگر خبر واضحی شنیدم از محنت امانت خلاص خواهم شد و الا به هر نوع که رایم قرار گیرد ابن مال را صرف نمایم و در راحت بروی فقراء و مساکین بگشایم چون ببغداد رسیدم از حس گذشته به منزلی فرود آمدم بعد از چهار روز شخصی رقعه به من داد در آن نوشته بود که یا ابراهیم بن محمد بن مهران با تو چند صره درهم همراه است که عددش این و این است و در هر یک از آن صره‌ها فلان عدد ازدنانیر و دراهمست چنین و چنان اگر وصیت پدر خود را به جا خواهی آورد آن مال را تسلیم قاصد ما بیاد کرد چون این خبر صحیح و دلیل صریح شنیدم جز از تسلیم امانت چاره ندیدم پس جمیع آنچه با من بود مصحوب قاصد آن حضرت کردم و عرض کردم که آرزو دارم به عتبه بوسی آن آستان ملائک پاسبان مشرف گردیده و استدعا نمایم که چنانکه پدرم به بعضی خدمات ایشان موظف بود و با خلاص تمام و اهتمام مالا کلام که در آن سعی نمودی من نیز بعد از پدر به همان عنوان از خدمتکاران ایشان باشم چون روزی چند از ارسال آن مال برآمد و رقعه‌ای از جانب حضرت صاحب رسید که مضمون دلپذیرش این بود که ای محمد آنچه ارسال داشته بودی بالتمام رسید و بعد از این تو را به جای پدرت مقیم ساختم باید که از جاده شریعت غرا و ملت بیضاء قدم بیرون ننهی چون بدین نامه مطلع گردیدم در غایت مبتهج و مسرور گردیدم و از دار السلام بغداد به خانه خود مراجعت نمودم

معجزه ۱۳

عیسی بن نصر روایت کند که علی بن زیاد ضمیری عریضه مصحوب آن مال ارسال داشته بود و از خادمان آن آستان ملایک پاسبان استدعای کفنی نموده بود رقعه بدو رسانید بدین طور که الحال تو را به کفن احتیاج نیست و چون [صفحه ۳۶۹] سن تو به هشتاد برسد در آن وقت تو را به کفن احتیاج خواهد بود انشاءالله در آن وقت آنچه طلب داشته‌ای مرسول خواهد شد و چون عمر علی بن زیاد به هشتاد رسید از همراهان حضرت حجت (ع) شخصی کفنی به او داد بعد از وصول کفن علی بن زیاد به رحمت خدا واصل شد.

معجزه ۱۴

صاحب کشف الغمه گوید این حکایت را من از برادران ثقه صحیح القول شنیدم و آن کسی که این حکایت بدو واقع شده بود در

حیات من فوت شده و من خود او را بدیدم اما چون در وقوع حکایت شک ندارم نقل می کنم.تفصیل حکایت آنکه در عهد منتصر عباسی شخصی اسماعیل بن حسن نام وازدهی که هرقل نام و از توابع حله است می بود و در ران چپ آن به مقدار قبضه آدمی که آن را ثوثه می‌گویند نعوذ بالله منها برآمد و در فصل بهار می‌ترکید و خون و چرک از آن می‌رفت و الم آن درد او را از هر شغلی باز داشته و نماز کردنش هم در غایت اشکال بود وقتی به حله آمد و به حضور رضی الدین علی بن طاووس (ع) رفته از این کوفت شکوه نمود سید رضی و جراحان حله را حاضر نمود دیدند همه گفتند این توثه بالای رگ اکحل برآمده علاج آن منحصر است به بریدن و اگر آن را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ ببرد اسمعیل می‌میرد و در این علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم بعد سید رضی به بغداد آمد اطباء و جراحان بغداد را طلبیده جمیع آنها همان تشخیص کردند و همان بهانه آوردند اسمعیل از استماع این سخن متالم شد و سید رضی بدو گفت نماز تو را حق تعالی با وجود این نجاست که بدان آلوده‌ای از تو قبول می کند و صبر کردن بدین الم بی اجر و ثواب نیست اسمعیل گفت چون چنین است من به زیارت به سامره روم و استغاثه به ائمه‌ی هدی می‌برم پس متوجه سامره گردید صاحب کشف الغمه گوید که من از پسرش شنیدم که چون بدان شهر منور رسیدم و زیارت امامین همامین علی نقی و امام حسن عسکری (ع) کردم به سردابه رفتم و شب را در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه نمودم و صبح به طرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد مقدس شدم که زیارت کنم هنوز به قلعه نرسیده چهار نفر سوار دیدم که می‌آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته یکی خطش دمیده بود و دیگری پیری بود پاکیزه وضع و نیزه در دست داشت و دیگری شمشیر حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه در دست داشت پس آن پیر در دست راست آن فرجی پوش قرار گرفته و ته نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان طرف چپ او ایستادند و صاحب فرجی در میان راه می‌رفت بر من سلام کردند چون جواب سلام دادم فرجی پوش فرمود فردا روانه می‌شوی عرض کردم بلی فرمود پیش بیا تا ببینم چه چیز تو را آزار می‌دهد مرا به خاطر رسید که بادیه احتراز از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده‌ای و رخت آب کشیده و جامه‌ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشیده دست به ران جراحت نهاده فشرد چنانچه به درد آمد پس راست شد و بر زمین قرار گرفت مقارن آن حال شیخ گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی و گفت این فرجی پوش امام است من ران و رکابش را بوسیدم و اما راهی شد من در رکابش می رفتم و فزع می کردم به من فرمود برگرد عرض کردم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود برگرد مصلحت تو در برگشتن است و من حرف را اعاده کردم شیخ گفت اسماعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و تو خلاف قول او می کنی این حرف در من اثر کرد ایستادم و چون چند قدم رد شدم باز به من ملتفت شده فرمود چون به بغداد برسی [صفحه ۳۷۰] مستنصر تو را خواهد طلبید و تو را عطائی خواهد کرد از وی قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من بدو سفارش می کنم که هر چه تو خواهی بدهد من در همانجا ایستادم که از نظرم غایب شدند من تاسف خوردم ساعتی همانجا نشستم بعد از آن به شهر برگشتم و اهل شهر چون مرا دیدند گفتند حال تو چیست که متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگی و نزاعی داری گفتم نه اما بگوئید که این سواری که از اینجا گذشت دیدید گفتند شاید ایشان از شرفا باشند گفتم از شرفا نبود بلکه امام (ع) بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی بود گفتم صاحب فرجی بود گفتند زخمت را بدو نمودی گفتم بلی آن را فشرد و درد کرد پس ران مرا گشودند اثری از جراحت نبود و منهم از وحشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودند چیزی ندیدند در این حال خلق به من هجوم کردند و پیراهنم را پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند در زیر دست و پا رفته بودم پس صدای فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید بیامد و ماجرا را از من شنید و رفت که واقعه را بنویسد من آن شب را در همانجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت کردند و دو کس همراه من کردند و باقی برگشتند روز

دیگر صبح به بغداد رسیدیم دید که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند که هر که می‌رسید نام و نسبش را می‌پرسیدند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سرم هجوم کردند و لباسی که نوبت دوم پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد چون ناظر بین النهرین صورت واقعه مرا نوشته به بغداد فرستاد ایشان را خبر کرده بود سید رضی الدین فرمود مردی که می گویند شفا یافته توئی که این همه غوغا در این شهر انداخته گفتم بلی از اسب فرود آمده و ران مرا باز کرده و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری نیافت ساعتی غش کرده چون به هوش آمد برای من نقل کرد که امروز وزیر خلیفه مرا طلبیده گفت از مشهد سر من رای این طور نوشته آمده می گویند آن شخص به تو مربوط است چون خبر جزمی به تو رسد مرا به زودی خبر کن پس سید رضی مرا به همراه خود کرده به خدمت زیر برده گفت این مرد برادر من و دوست‌ترین اصحاب منست وزیر مرا گفت قصه خود را نقل کن من از اول تا آخر آنچه گذشته بود بیان کردم وزیر فی الحال کسان به طلب اطباء و جراحان فرستاد چون حاضر شدند فرمود شما زخم این مرد را دیده‌اید گفتند بلی پرسید دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما اگر بریده شود مشکل او زنده بماند پرسید بر تقدیری که نمی‌رود تا چندگاه زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه لیکن در جای او گودی سفید خواهد ماند که از آنجا نرود باز پرسید که چند روز می شود که زخم او را دیده‌اید گفتند امروز روز دهم است پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد دیدند که ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست درآن حین یکی از اطبای نصاری نعره زد والله هذا من عمل المسیح گفت یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن از عمل حضرت عیسی است وزیر گفت چون عمل هیچیک از شما نیست می‌دانم که این این عمل کیست پس خبر به خلیفه رسید وزیر را طلبید و او مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کن چون نقل کرده به اتمام رسانیدم خادمی را فرمود کیسه‌ای که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و متنصر مرا گفت که این مبلغ را نفقه خود کن گفتم حبه‌ای از آن را قبول نکنم گفت از که می‌ترسی گفتم از کسی که این عمل اوست زیرا که امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول نکن خلیفه از استماع این سخن بگریست صاحب کشف الغمه می گوید که از اتفاقات حسنه این که روزی این حکایت را برای جمعی بیان می کرد چون تمام شد و دانستم که یکی از آن جماعت شمس الدین محمد پسر اسماعیل مذکور است و من او را نمی‌شناختم از این اتفاق تعجب کردم و گفتم تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن [صفحه ۳۷۱] وقت کوچک بودم ولیکن در حال صحت دیده بودم و موی از آن موضع بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال پدرم یک بار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدتها در آنجا مانده می گریست و تاسف می خورد و در این آرزو از آنجا می گذشت که یک باره دیگر آن دولت نصیبش شود و آنچه می‌دانم چهل بار زیارت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا رفت و رحلت نمود.

معجزه ۱۵

ایضا صاحب کشف الغمه می‌گوید که حکایت کرد از برای من سید قمی به ابن عطوه علوی حسنی که عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و پدر از ما پسران آزرده بود به جهت آنکه ما مذهب امامیت را اختیار کرده بودیم و مکرر می گفت که من تصدیق شما نکنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر شنیدیم که می گوید بشتابید چون به تعجیل نزد او رفتیم گفت بروید و صاحب خود را دریابید که الحال از پیش من بیرون رفته و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم پس به نزدیک پدر مراجعت نمودیم و پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمده گفت یا عطوه گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده‌ام تو را شفا دهم بعد از آن دست دراز کرده به موضع الم من مالید چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت توانائی زندگانی می کرد و من غیر از پسران او از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم همه بدین طریق

بی‌زیاده و کم نقل نمودند.

معجزه ۱۶

محمـد بن یونس روایت می کنـد که مرا بر مقعـد نـاسوری به هم رسـیده بود و آن عبـارت است از علت ناسور نشـیمن که از افراط بواسیر یـا مـاده دیگر است و آن را باطباء نمودم و مالی بر آن خرج کردم گفتنـد که ما برای این علت دوائی نمی‌شناسـیم پس رقعه نوشـتم به ناحیه مقدسه به خدمت وکلاء حضرت قائم (ع) و از آن حضـرت استدعای دعا نمودم حضرت در جواب رقعه من نوشت البسـک الله العافیه و جعلک معنا فی الـدنیا و الاخرهٔ یعنی حق سبحانه و تعالی تو را لباس عافیت بپوشانـد و در دنیا و آخرت تو را از اصـحاب ما گردانـد پس بر این جمعه و هفته نگـذشت تا آنکه از این علت عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی را از اصحاب ما یعنی شیعیان خواندم و آن را بوی نمودم گفت ما دوائی برای این علت نشناخته‌ایم.

معجزه ۱۷

شیخ صدوق رحمت الله علیه در کتاب کمال الدین و اتمام النعمت حکایتی کرده و گفته از شیخی که اصحاب حدیث و معتمد علیه و نامش احمـد فارس الادیب بود شـنیدم که گفت وقتی به همـدان رسـیدم و طایفه که به بنی راشـد موسوم بودند دیدم و همه را به مـذهب امامیت یافتم و آثار رشـد و صـلاح از ایشان ظاهر بود از سـبب تشـیع ایشان پرسـیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی از سـیمایش هویـدا بود گفت سـبب تشـیع ما آن است که جد بزرگ ما که این طایفه بدو منسوبند به حج رفته بود و در برگشـتن بعـد از طی یـک منزل یـا دو منزل از بـادیه به قضای حاجت به ادای نماز از رفقا دور می شود و خوابش می برد بعـد از بیداری از قافله اثری نمی‌بیند خود را تنها و بی‌کس می‌بیند پاره‌ی در آن صحرا می‌دود و چون قوتش تمام می شود می گوید که به خدا نالیدم و گریستم در آن حیرت و اضطراب زمین سبز و خرمی به نظرم آمد متوجه آنجا شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دمی از بهشت عنبر سـرشت می‌زد و در آن میـان قصـری می‌نمود بـا خود گفتم که در این بـادیه هولناک این دشت سبز و این قصـر رفیع که از هیـچ کس نـام [صـفحه ۳۷۲] و نشـانش نشـنیده‌ام چه قسم جـائی باشـد و کجا توانـد بود چون بـدر قصـر رسـیدم جوان سفیدپوشـی را دیـدم سـلام کردم جواب بـا صواب دادنـد و گفتنـد بنشـین که حق سـبحانه و تعـالی را بـا تو نظری است و خیر تو را خواسـته یکی داخل قصـر شد و بعد از لحظه‌ای بیرون آمد و گفت برخیز و مرا به درون قصر برد به هر طرف که نگاه می‌کردم بدان خوبی عمارتی ندیده بودم به در صـفه رسـیدم پرده آویخته بود پس پرده را برداشـته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوان خوش روئی و خوش موئی و خوش محاوره‌ای تکیه کرده بود و بر بالای سـرش شمشـیری دراز آویخته بود و از نور روی او آن خانه روشن چنان بود که گفتی مگر ماه شب چهارده طالع شده است سـلام کردم از روی لطف جواب داده مهربانی نمود فرمود دانی که من کیسـتم عرض کردم الله که نمی‌دانم و نمی‌شـناسم فرمود من قائم آل محمد (ص) که در آخر الزمان خروج خواهم کرد و بـا این شمشـیر که می‌بینی زمین را از عـدل و راستی پر خواهم سـاخت چنانکه از ظلم و جور پر شـده باشـد چون این کلام از آن حضرت شنیدم به سجده درافتادم و روی بر خاک می‌مالیدم فرمود که چنین مکن و سر از خاک بردار چون سر برداشتم فرمود نـام تو فلاـن بن فلاـن و از مردم همـدانی عرض کردم راست فرمودی ای مولای من فرمود دوست می‌داری که به خانه و اهل خود برسـی عرض کردم بلی یا سـیدی فرمود خوب است که اهل خود را به هـدایت بشارت دهی و آنچه دیـدی و شـنیدی به ایشان بگوئی پس اشاره به خادم فرمود خادم دسـتم را گرفته کیسه زر به من داد و مرا از آن قصر بیرون آورد و در اندک راهی با من آمد چون نگاه کرده مناره‌ی دیدم و مسجد و درختان و خانه‌ها دیدم از من پرسـید که این وضع و محل می‌شناسـی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهی است که آن را اسدآباد می گویند این محل بدان می‌نماید گفت بلی اسدآباد است به سـلامت برو و چون ملتفت شدم

رفیق خود را ندیـدم و چون کیسه را گشودم پنجاه هزار دینار در آن کیسه بود واز برکت آن نفعها به ما رسـید و تا دیناری از آن در خانه ما بود خیر و برکت به او بود وتشیع از برکت خود او در سلسله ما بود و تا قیامت باقی خواهد بود.

معجزه ۱۸

ایضا در همان کتاب شـیخ بن بابویه رحمت الله از محمـد بن ابراهیم بن اسـحق طالقانی نقل کرده که از ابوالقاسم علی احمـد کوفی شنیدم که گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم به جمعی افتاد که حلقه رده بودند در آن میان شخصی در کمـال فصـاحت تکلم می نمود به زودی طواف را تمـام کرده پیش رفتم جوان خوش روی دیـدم که به فصـاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سـلوك او تا آن روز کسـی ندیـده بودم خواسـتم که با او سـخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند پرسـیدم این کیست گفتنـد فرزنـد رسول خـداست هر سال یکبار در اینجا پیدا می‌شود و ساعی باخواص اصـحاب خود صـحبت می دارد پس لحظه‌ای صبر کردم بعد از آن عرض کردم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداك الله یعنی ای سید و مولای من به نزد تو آمده‌ام به طلب هدایت و راهنمائی مرا از راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی تو را پس سـنگی برداشـته به من داد یکی از حضار پرسـید به تو چه چیز داد گفتم سـنگی بود گفت بنما چون بدر نمودم شمسـی از طلا بود پس برخاست و به من رسیده فرمود حجت تو بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا می‌شناسی عرض کردم نه فرمود منم قائم آل محمد (ص)و منم که زمین را چنانکه از ظلم پر شـده از عـدل پر سازم بـدانکه هرگز عالم از حجت خـدای تعای خالی نمی‌باشد و خداوند هرگز مردم را بی‌امام و رهنما نمی‌گذارد و این حرف امان است از من نخواهی گفت مگر به برادران و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم آن حضرت را ندیدم. [صفحه ۳۷۳]

معجزه ۱۹

ابوالقـاسم جعفر بن محمـد قولویه روایت می کنـد که در سـال سـیصد و هفت همان سال که قرامطه حجر الاسود را بعـد از آنکه از رکن بیت الله برده بودند و بعد از آن رد نمودید می‌خواستند که در جای خود نصب نمایند در آن سال من به بغداد رسیدم و تمامت همت من مصروف بود که خود را زودتر به مکه رسانم و واضـح حجر الاسود را در مکان خود ببینم چه در کتب معتبره دیـده بودم که معصوم و امـام وقت آن را به جـای خود می گـذارد چنـانکه در زمان حجاج امام زین العابـدین (ع) نصب فرموده بود اتفاقا بیمار شـدم و بیمـاری صـعب چنـانکه امیـد از خود قطع کردم ابن هشـام نام شخصـی را نائب خود کردم و عرضه داشتی نوشـته مهر بر آن نهـادم و در آن از مـدت عمر پرسـیده بودم و آیـا اینکه در این مرض از دنیا خواهم رفت یا مهلتی هست بـدو گفتم که از تو التماس دارم که سـعی بلیغی کنی و هر که را ببینی که حجر الاـسود را به جـای خود گـذاشت این رقعه را به او برسانی ابن هشام روایت می کنـد که چون به مکه رسـیدیم دیـدم که خـدام بیت الله الحرام عازم برآننـد کمه حجر الاسود را نصب کننـد مبلغ کلی به چند کس قبول کردم مرا در آن سـاعت در آنجا جـا دهنـد و کسـی را همراه من کمردنـد که از من خبردار شود و ازدحـام خلق را از من دور کنند دیدم که هر طایفه دسته‌دسـته می‌آمدند و می‌خواسـتند که حجر را به جای خود بدارند و هر یك از ایشان که حجر را بر جای خود می‌نهادنـد حجر می‌لرزیـد و مضـطرب می‌شـد و هر حیله می‌کردنـد قرار نمی‌گرفت و می‌افتاد و جمیع مردم از این واقعه حیران بودند و قدرت بر نصب حخجر نداشـتند ناگحاه دیدم جوانی سبزرنگ از جانب مسـجد الحرام با وجاهت تمام متوجه بیت الله الحرام شد چون بر کن حجر شد حجرالاسود را سـلام کرد و به تنهائی او را برداشـته در محلی که اول بود نصب نمود و حجر به جای خود قرار گرفت فریـاد از خـاص و عام حضار مسـجد الحرام برآمـد و آن جوان از میان خلق بیرون آمـد پس من از جای خود برجسـتم و چشم بروی دوخته سـر در عقبش نهادم از کثرت ازدحام و واهمه اینکه مبادا از من غایب شود و به سـبب دور کردن از خود و چشم

برنداشـتن از او نزدیک بود عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاد و به من ملتفت شده فرمود رقعه را به من بـده چون رقعه را دادم بی‌آنکه نگاه کند یا بخواند فرمود او را از این علت خوفی و ضـرری نیست و بعد از سـی سال دیگر او را ناچار توجه به دارالقرار میسر خواهد شد چون این حال مشاهده کردم مرا ازدیاد شوق آن حضـرت گریه دست داده بود چون چشم گشودم آن جوان را ندیـدم و بعـد از آن خبر به ابی القاسم رسانیدم وابی القاسم تا سال سـیصد و شـصت و هفت زنده بود و در آن سال وصـیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و دوستانی که به عیادتش می‌آمدند می‌گفتند که امید شفای تو داریم و کوفت تو آنقـدرها نیست گفت نه چنین است وعـده که به من داده‌اند رسـیده و مرا از این امید به حیات خود نیست پس در این مرض به رحمت حق واصل شد.

معجزه ۲۰

محمـد بن الحسن بن عبـدالله تمیمی روایت می کنـد که شبی در بر عرب راه گم کردم ناگاه جوانی را دیـدم بر قـدم او قـدم چندی رفتم خود را به مقایر سـهله دیـدم پس متوجه من شـد و گفت این منزل من است ای بایـد محمد که به کوفه روی نزد علی بن یحیی رازی بفلاـن و فلاـن علاـمت بـدره دینـاری که در فلان موضع نهاده از او طلب داری عرض کردم ای جوان تو چه کسـی فرمود من محمد بن الحسـنم و دیدم که نشـست و به دست مبارک زمین را اندکی کند چشمه آبی ظاهر گردید پس وضو کرده سیزده رکعت نماز گـذارد و مرا رخصت داد پس به خانه پسـر رازی رفتم گفت چه کسـی گفتم منم ابی سوده گفت مرا به دیدن سوده چه رجوع است و ا را به من چه مصلحت مرجوع و به اکراه تمـام از خانه بیرون آمـد پس با او نشسـتم و حکایت خود را [صـفحه ۳۷۴] گفتم چون این قصه را از من شنید برخاسته با من مسافحه کرد و روی مرا بر چشم خود مالید و مرا به خانه آورده به مکانی لایق نشانیده و صره مرا از زیر پای سریر بیرون آورده تسلیم من کرده من به سبب این معجزه ترک مذهب زیدیه کردم

معجزه ۲۱

از پسـر ابی سوده روایت است که پـدرم از مشایـخ زیدیه بود و آخر به تشیع اشـتهار یافت روزی از پدم منشا ترک مذهب زیدیه را سوال کردم گفت ای پسـر وقتی که سـر بر بستر نهاده بودم سوره فاتحه می‌خواندم ناگاه جوانی دیدم که در ایستادن و در خواندن با سمن موافقت می‌کنـدن و آن شب بـا مـا در همان مکان بود علی الصباح که مردم از زیارت فارغ شـده متوجه منازل خود شدنـد با جمعی از آشـنایان از خـانه بیرون رفتم چون نزدیـک نهر علقمه شـدم آن جوان را دیـدم که بر کنار آب ایسـتاده چون نظرش به من افتاد فرمود اگر قصـد کوفه داری بیا با یکـدیگر رفاقت نمائیم من متوجه سـخن او نشـدم و متوجه راه شط فرات شـدم و آن جوان به جـانب صـحرا روان گردیـد چون انـدک مسـافتی قطع کردم به رفاقت آن جوان متحصـر و متاسف شـدم پس از آن راه برگشـته راه صحرا پیش گرفتم ناگـاه آن جوان را دیـدم می رود و مرا اشـاره می کنـد که بیا من بر اثر او رفتم تبا به پای قلعه سـفاه رسـیدیم آن جوان گفت اگر تو را میل خواب هست بخواب گفتم بلی خواب بر من غالب شـده و نزدیک به آن قلعه خرابه خوابیـدم چون بیـدار شـدم خود را در نواحی غری که عبـارت از نجف اشـرف باشـد دیـدم پس فرمود یـا ابـاسوده می‌دانم که تو را اوقات به عسـرت می گـذرد و کثیر العیالی به کوفه در خانه ابی طاهر رازی طلب نمای ابی طاهر بیرون خواهـد آمـد و دسـتهایش به خون گوسـفندی که ذبـح کرده باشد آلوده خواهد بود پس بگو جوانی که صـفتش این و آنچه از خصوصـیت حخال و کیفیت مقال من دانی بیان کن و بگو که در زیر پایه سـریر آن صـره‌ای که دفن کرده‌ای به من ده و آن همبان را از او گرفته صـرف مایحتاج خود کن پس به امر آن جوان به کوفه رفتم و خانه اباطاهر را پیدا کردم پس در را کوفتم دیدم که ابو طاهر بیرون آمد و دستش به خون مذبوحی آلوده بود گفتم جوانی که علامـاتش چنین و چنین است تو را فرمود که صـره در زیر پای سـریر است به من دهی ابوطاهر گفت سـمعا و طاعهٔ

پس آن صره را آورده به من تسلیم نمود به برکت آن صره خداوند عالم مرا از خلق مستغنی ساخت چون بر کیفیت آن جوان اطلاع یافتم یوما فیوما محبت او در دل من متزاید گردید و نمی‌دانستم که او چه کس بود تا آخر مرا شخصی گفت آن جوان که تو می گویی محمد بن الحسن (ع) بود پس بعد از آن مذهب اهل بیت اختیار کردم

معجزه ۲۲

یوسف بن احمد جعفری روایت می کند که در سال یکصد و شش از غیبت حضرت صاحب الامر (ع) به زیارت بیت الله رفتم و سه سال مکه مجاور بودم بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد به کنار آبی رسیدم از محمل بیرون آمده متوجه قضای نماز شدم که چهارکش بر یک محمل سوار می‌آمدند از روی تعجب بر ایشان ناه کرد یکی از آن چهار کس گفت از ما تعجب می کنی واز فوت نماز خود تعجب نمی کنی مرا تعجب زیاده شد ك از کجا علم بر احوال من به هم رسانید بعد از آن فرمود دوست نمی داری که صاحب زمان خود را ببینی عرض کردم چون دوست ندارم اشاره به یکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلایل و علامات است گفت کدام را می خواهی این دو محمل که تنها به آسمان رود یا آنچه بر اوست گفتم هر کدام باشد علامتست به یکار محمل و سواران بلنده شده از نظر غایب شدند و آن را که اشاره کرده بودند که صاحب الزمان است دیدم که جوانی است گندم‌گون کشیده بینی نور از رویش می‌تافت بعد از آن مرا گذاشته رفتند و اما در کفایة المومنین چنین سمت تحریر یافته که یوسف روایت کند [صفحه ۳۷۵] که چون من فرود آمدم که نماز قضا کنم ناگاه چهار مردم دیدم که در محمل من حاضرند از حدوث ابن امر به غایت متعجب شدم پس یکی از ایشان با من گفت که از ترک نماز خود تعجب ننموده و از دیدن ما تعجب داری گفتم توجه دانسته‌ای که من نماز صبح را قضا کردم گفت حضرت حجت به امامت می‌داند اگر خواهی به تو نمایم گفتم ای والله به دیدن آن کعبه رضا آرزومندم اشاره به یکی از ایشان کردم گفتم آن را آثار و علامتست کمه بدان از سایر مردم ممتاز می شود گفت می خواهی مشاهده کنی شتر خود را با آنچه باز کرده‌ای جمیع به آسمان بالا رود و یا آنچه بر شتر داری تنا به آسمان صعود نماید گفتم هر یک از این دو که واقع شود دلیل واضح خواهد بود پس آن جوان که به من نموده بود اشاره فرمود به مجرد اشاره او شتر با آنچه در آن بود به آسمان صعود نمود من بعد از وقوع چنین امر از کمال اضطراب به خدمت آن حضرت دویده دست و پای مبارکش را بوسیدم جوانی دیدم سبز رنگ که در میان پیشانی نورانی از کثرت ریاضت رنگ و جمال آفتاب مثالش به زردی میل نموده

معجزه ۲۳

علی بن مهزیار روایت می کند که بیست نوبت یا بیشتر به حج رفتم به امید آنکه شاید حضرت صاحب الامر علیه‌السلام را ببینم و توفیق نمی‌یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی می گوید حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت الله الحرام داده و چون صبح شد موسم حج نزدیک گردید کارسازی نموده به حرمین رسیدم و به اعتکاف و عبادت می گذرانیدم و تضرع و زاری می کردم تا روزی در طواف جوان نیکوروئی دیدم دلم به صحبت او مایل شد سوال کردم و جواب شنیدم فرمود از کجا می‌آئی گفتم از اهواز فرمود ابن حسین را می شناسی گفتم بلی او به رحمت الهی واصل شد فرمود رحمت الله خوش می گذرانید شبها در پرستش حق تعالی باز فرمود علی بن ابراهیم مهزیار را می‌شناسی عرض کردم آن منم فرمود نشانی که از ابو محمد با تو بود چه شد گفتن این است و از بغل درآورده به او دادم چون خط آن حضرت را دید بسیار گریست و فرمود سلام الله علیك یا ابامحمد لقد کنت اماما عادلا۔ اسکنتک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین پس فرمود یابن مهزیار به محل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شد برو به شعب که مرا در آنجا خواهی یافت و چون در آنجا به خدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او به حدیث مشغول

بودم تا به عرفات رسید و در آنجا فرود آمده و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سوار شده می‌رفتیم تا به بلندی کوه رسیدیم فرمود چه می‌بینی عرض کردم تلی از ریگ می‌بینم و بر آن خیمه که نور از آن می‌تابد و دلم از مشاهده آن فرح می‌یابد گفت آن است آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجت‌مندی پس رفتیم تا نزدیک خیمه‌ی رسیده فرمود فرود آی که هر مشکلی در اینجا حل می شود و هر جباری ذلیل می‌شود مهار شتر بگذار گفتم ناقه به که دهم فرمود این حرم قائم آل محمد است که در ان داخل نشود الاولی و از آن بیرون نرود الا ولی پس ناقه را نهادم و رفتیم تا به در خیمه رسیده فرمود توقف کن وخود به درون خیمه رفت و بعد از لمحه بیرون آمده گفت خوشا به حال تو ای برادر که به مطلب خود رسیدی بیا پس مرا به درون خیمه برد و جوانی دیدم ردائی به دوش و بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده با روی چون ماه شب چهارده گشاده پیشانی کشیده بینی و چشمان سیاه فراخ و ابروی مقروس و گونها کم گوشت و بر رخ راستش خالی بود چون مشک و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در وصفش عاجز سلام کرد به نیکوتر وجهی جواب داد و فرمود برادران مرا در عراق به چه صفت نهادی عرض کردم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود عنقریب امر به عکس شود خواران عزیز شوند و عزیزان خوار عرض کردم ای سید و مولای صاحب ما از ما دور است و راه مطلب دراز فرمود پسر مهزیار پدرم ابومحمد علیه‌السلام مرا امر فرموده که مجاورت نکنم با قومی که خدا بر آنها خشم گرفته و لعنت کرده و [صفحه ۳۷۶] خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم آنها را فرو گرفته و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمین‌ها و کوههای ناهموار و خداوند تقیه مرا ظاهر کرد و آن را بر من موکل گردانید و من در تقیه‌ام تا روزی که مرا دستوری دهند وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آن حضرت بودم تا مرا رخصت داد و به خدا از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و از آنجا به اهواز رفتم و با من غیر از غلامی که خدمت می کرد کسی نبود به جز خیر و خوبی ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز بودم.

معجزه ۲۴

ابو محمد عجلی روایت می کند که یکی از شیعیان زری به من داد که به جهت حضرت صاحب الامر (ع) حج کنم و این حج استیجار به جهت آن حضرت عادت شیعیان گوید که من حصه‌ی از آن زر بدان پسر که فاسق بود دادم چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون و خوش روی و خوش لباس که بیش از همه کس به دعا و تضرع مشغول بو دو چون وقت روانه شدن مردم بود به من ملتفت شده فرمود ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه بابت یا سیدی و مولای فرمود حجیه به تو می دهند از برای آن کسی که می دانی و از آن زر به کسی می دهی که شراب می خورد و صرف فسق می کند و نمی‌ترسی چشمت برود و اشاره به چشم من کرد و من خجل شده روانه گشتم و چون نظر کردم او را ندیدم و از آن روز که آن خجالت یافتم می ترسیدم شیخ الطایفه محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چمش قرحه پیدا شده نابینا گشت و دانست آن جوان صاحب الامر (ع) بود.

معجزه ۲۵

یعقوب بن یوسف روایت می کند که روزی از اصفهان متوجه مکه معظمه بودم و در آرزوی وصول بدان مکان طی مراحل و قطع منازل می نمودم تا در عشر آخر ذیقعدهٔ الحرام سنه ثمانین و ماتین بدان مقام در احترام رسیدم با جمعی از رفقای بلد خود به طلب خانه جهت نزول می گردیدم تا در سوق اللیل به سرائی در آمدیم که آن را دارالرضا می گفتند و در آن منزل عجوزه سبز رنگ خمیده قامت دیدم از او پرسیدم که صاحب این سرای دلگشا توئی پیرزن گفت من خامه ملوك ایشانم و مرا حضرت امام حسن عسگری در این مقا مسکن داده پس به رخصت آن عجوزه با رفقا بدان منزل نزول کرده و بعد از استقرار به خاطر نزول آن مقام

متوجه مسجد الحرام شده و طواف بجا آورده متوجه منزل شدیم چون بدارالرضا رسیدیم در گشوده گشته ندانستیم بازکننده در که بود و روشنی چراغ محسوس ما شد با آنکه روز بود پس به درون سرای درآمده جوانی سبز رنگ و خوش صورت مشاهده کردیم که از کمال ریاضت و عبادت جمال خورشید مثالش میل به زردی می‌نمود و از ناصیه مبارکش آثار عبادت و علامات زهادت لایح بود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دیدم که توجه به جانب غرفه نمود که می نمود یوسف بن یعقوب بن یوسف گوید خواستم که به خدمت آن جوان روم و زمانی از کلام معجز نظامش محظوظ و بهره‌مند شوم دیدم که عجوزه بیرون آمده گفت کسی را رخصت صعود بر بالای غرفه نیست زیرا که بعضی از اهل صدق و صفا در این بالا مسکن دارند چون ار رفتن به خدمت آن جوان ممنوع گشتم و قتی در خفیه با عجوزه گفتم ای مادر آرزو دارم که احوال این جوان بر من ظاهر گردد عجوزه گفت تو را اراده دانستن احوال این جوان است و مرا تمامی همت مصروف بر کتمان آن بر رفاقت تو با جمعی از مخالفان و معاندان تو را نصیحت می کنم که احوال خود از رفیقان پنهان داری و ایشان را صاحب سر خود ندانی گفتم رفقای من کدامند گفت آنها که از بلده‌ی تو والحال با تو در یک منزل می‌باشند و پیش از نصیحت آن عجوزه میان من و آن جماعت مناظره بنابر مخالف دین واقع شده بود دانستم که او از ایشان [صفحه ۳۷۷] برحذر است دیگر مبالغه نکردم و در باب آن جوان تفحص ننمودم و در حین خروج از اصفهان ده درهم نذر کرده بودم که چون به مکه رسم در مقام ابراهیم بیندازم تا هر که را نصیب باشد بردارد به خاطرم رسید که آن را به خدمت آن جوان فرستم پس آن ده درهم را بدان عجوزه دادم و در میان دراهم شش درهم رضویه بود که در زمان خلافت حضرت رضا (ع) مضروب شده عجوزه آن درهم را برداشته به جانب غرفه رفت و بعد از اندک زمانی مراجعت نموده گفت آن جوان می گوید که ما را در آن حقی نیست زیرا که تو نذر کرده بودی که در مقام ابراهیم این درهم را بینداری و به محل دیگر غیر از آن صرف نکنی پس درهم را به من داد و گفت آنچه نذر کرده صرف کنی و اگر تجویز می‌کنی آن شش درهم رضوی را مولای ما اراده نموده که به اذن تبدیل کنم و بدل آن را نزد تو آورم گفتم اعزازا و کرامتا پس آن عجوزه به دل آن را آورده و آن دراهم رضویه را در عوض برداشت.

معجزه ۲۶

ابوالحسن مشرف ضریر روایت کرده که روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن همدان که به ناصر الدوله مشهور بود حاضر بودم و ذکر شیعیان در میان آمد من بنا به عداوتی که نسبت به ایشان داشتم بنیاد تشییع و تعییب آنها کردم حسن بن عبدالله گفت یا ابالحسن من نیز مثل تو با اهل تشیع عداوت داشتم وقتی با عمم حسین ابن همدان بودم و اظهار عداوت یا شیعیان می نمودم عمم گفت ای فرزند تو را نصیحت می کنم بر ترک عداوت اهل تشیع زیرا که من نیز مانند تو در مجالس سخنان بی‌ادبانه نسبت بدین جماعت می‌گفتم تا آنکه حقیقت ایشان بر من ظاهر شد و آنچه بکودم استغفار نمودم و نمی‌خواهم باز تو عیب ایشان کنی و با آنها نیز از طریق عداوت درآئی گفتم ای عم چه چیز روی نمود که ابواب محنت آن جماعت را بر تو گشودند گفت وقتی از اهل کفر بر خلیفه وقت بیرون آمدند و هر یک از ارکخان سپاه که با ایشان محاربه نمودند مغلوب گشتند و خلیفه را از این سبب خاطر به غایت مکدر بود و دائم الاوقات بر دفع ایشان فکر می نمود تا آنکه لشکر بسیار از پیاده و سواره با من همراه ساخت و مرا با ایشان امیر گردانید جمیع ایشان را مامور امر من نمود پس به امر خلیفه متهوجه محاربه شدم چون نزدیک آن طایفه کفر رسیدم در موضعی که فرود آمده بودیمخ صید بسیار و آهوی بیشمار دیدم ذوق شکار بر من غالب شده با جمعی از سواره و پیاده متوجه آشکار شدم در اثنای شکار آهوئی از پیش من بیرون رفت اثر آن تاختم و بعد از تردد بسیار آهو به درون نهری درآمد من از عقب آن درآمدم گمان بردم که آن نهر شاید تنگ تر باشد و مرا گرفتن آهو میسر شود هرچند بیشتر آمدم نهر وسیع تر شد تنا به حدی که از گرفتن آن مایوس شده قصد مراجعت کردم ناگاه جوانی دیدم مستغفرق آهن و فولاد روی خود را بسته چنانکه به غیر از

چشمانش جای دیگر نمی‌نمود و موزهای سرخ پوشیده گفت ای حسین و از روی غضب نام و کنیت من خطاب کرد گفتم چه می‌فرمائی و به چه خدمت امر می‌نمائی فرمود چرا انکار مذهب فرقه ناجیه‌ی شیعه می کنی و خمس مال خود به چه سبب از اصاب من منع می‌نمائی از استماع کلام خجسته فرجام آن جوان محابه نام بر من غلبه کرده رعشه بر اعضایم افتاد از آن ترسان گشتم که مدت عمر خود را بدانحال ندیده بودم عرض کردم ای سید من به هر چه امر فرمائی فرمان بردارم و بدانچه اشاره فرمائی به جای آورم فرمود هرگاه برسی بدان موضع که الحال قصد داری و بی مخشقت مجادله و تشویش محاربه و مقاتله آن دیار به قبضه تصرف و اقتدار تو درآید و غنیمت بسیار و اسباب بی شمار متصرف گردی خمس آن را به اهل خمس می رسانی عرض کردم سمعا وطاعتا فرمود چون مطیع فرمان و منقاد امر ما شدی الحال به صحت و سلامت برو که تو را رخصت انصراف غنیمت بی خاصمه و خلاف داریم این بگفت و از نظر غایت گردید که خوف و رعب من از غایب شدن آن جوان زیاده شد به حیثی که مطلقا از حال خود خبر نداشتم بعد ساعتی به هوش آمده همان راه که آمده بودم لشکرگاه [صفحه ۳۷۸] خود مراجعت کردم و این واقعه را به تمامی فراموش مکردم و متوجه محاربه و مقاتله شدم و چون نزدیک به اهل کفر و ضلالت رسدم دیدم که جمیع ایشان از در مصالحه و انقیاد درآمده دست از حرب کشیدند و خزائن و دمائن غنائم فزون از اعتقاد درستکارم و محصول المرام بدار السلام بغداد برگشتیم و همواره از سرعت این فتح و به دست آمدن آن غنیمت بی‌جنگ و کارزار در تعجب بودم و حصول این پیش‌آمد را از طالع خود دانستم تا آنکه روزی به اعزاز تمام در خانه خود نشسته بودم ناگاه شخصی کهاو را محمد بن عثما نعمروی می گفتند به مجلس من درآمد وبر بالای بالشت من نشسته چون مرا با ا و سابقه نبود از این نوع نشستن او غضب بر من غالب شده هر چند خواستم که او را زا آن منکمان برخیزانم مطلقا به من ملتفت نشد تا وقتی که مردم از مجلس بیرون رفتند پس نزدیک من نشست و گفت سری دارم اگر رخصت دهی با تو درمیان آرم گفتم بگوی گفت آن جوان که بر مرکب شهبا سوار بود و در فلان نهر با تو ملاقات نمود گوید آنچه وعده کرده بودی وفا کن چون این حدیث از محمد بن عثمان شنیدم آن جوان به خاطرم رسید و آنچه از نصیحت آن فراموش مکرده بودم به یاد آوردم رعشه بر اندامم افتاد و موها در بدنم راست شد بنا بر ان خوفی که مرا از آن جوان رد خاطر گرفته بود گفتم سمعا و طاعهٔ و دست او را گرفته به خزائن بردم و جمیع آنچه در تصرف داشتم با او تخمیس نمودم و قاصد خمس جمیع را تصرف نموده از منزل بیرون رفت و از آن تاریخ دیگر با اهل تشیع مختلط و مربوطم و محبت و مودت ایشان را بر خود لازم لازم ساختم و دانستم و روزبروز حقیقت اطوار و کیفیت احوالشان مرا غمگین ساخت بالاخره از ایشان شدم و ترک متابعت مخالفین اهل بیت کردم و الحال بدان اعتقاد راسخ و ثاتم حسن بن عبدالله گوید در آن وقت که این قصه را از عمم شنیدم دیگر استخفاف هیچ شیعه نکردم و حرمت ایشان می داشتم و طرف تشیع را فرونمی گذاردم.

معجزه ۲۷

ابو عبدالله صفوری روایت می کند که وقتی به صحبت با سعادت قاسم بن علی رسیدم و از مواعظ و نصایح او مستفیض گردیدم عمرش به صد و هفتاد سالگی رسیده بود تا هشتاد سالگی صحیح العین بود و ملازم مجلس حضرت عسکریین (ع) بود و یکسال پیش از آنکه دیده‌اش به عله عمی متغیر گردد با او حج کردم و بعد از مراجعت در یکی از شهرهای آذربایجان اکثر اوقات خدمت او بودم و در جمیع حالات توقیعات حضرت صاحب الامر از او منقطع نمی شد کو مدتی ابی جعفر عمروی توقیع آن حضرت را ارسال می کرد بعد آن به وساطت قاسم بن عروح می رسید تا آنکه مدت دو ماه رقعه منقطع گردید و قاسم بن علیه علیه الرحمه از انقاطع توقیعات بغایت متحیر برد روزی بواب در آمده بشارت داد که الحال قاصد فرخنده مآل از جانب آن کعبه اقبال رسید شیخ قاسم علیه الرحمه سجده شکر بجا آورده باستقبال قاصد متوجه شد و پیش از آنکه بیرون رود شخصی پست بالا در سن کهوات جبه مصری در بر و نعلین عری پوشیده و توبره بر دوش گرفته به مجلس شیخ قاسم درآمد و شیخ بعد از مسافحه و معانقه توبره از دوش

قاصد فروگرفته طشت و ابریق طلبیده تا قاصد دست و روی از گرد راه شست و او را در پهلوی خود نشانید پس سفره حاضر کردند شیخ و حضار با قاصد طعام خوردند چون فارغ شدند قاصد برخاسته توقیع همایون و نامه میمون حضرت حجت (ع) بیرون آورد شیخ قاسم مکتوب سعادت اسلوب را از قاصد گرفته بوسید و بر فرق خود نهاده بعد از آن مکاتب خود عبدالله بن ابی سلمی داد کاتب فرمان واجب الاذعان را از شیخ گرفته گشود و بعد از خواندن گریه و فغان برداشت شیخ قاسم چون کاتب را گریان دید گفت ای شیخ شما را خبر خیر است و ما را مکروه شیخ گفت چه چیز تواند بود که مرا خیر است و تو را مکروه گفت ای شیخ مضمون [صفحه ۳۷۹] این مکتوب مشحون آن است بعد از وصول مکتوب به چهل روز تو را از شربتخانه کل نفس ذائقه الموت جرعه ممات باید چشید و از جامه خانه کل من علیها فان خلعت فوات باید پوشید و چوه نفت روز از ورود آن رقعه عاقبت محمود بگذرد مریض گردی و چون هفت روز به چهل روز موعود بماند علت عمی از دیده ظاهر تو مرتفع گردد شیخ پرسید که در این رقعه از سلامتی دین اشاره هست گفت بلی صریحا بشارتی مذکور گردیده پس شیخ بی‌اختیار خندید و در غایت مبتهج و مسرور گردید پس تا صد ازاری از حبر یمانی و عمامه و دو پیراهن و مندیلی بیرون آورده گفت صاحب الامر جخن گفم شیخ رحمت فرموده شیخ اسباب را گرفته با پیراهی که حضرت امام علی النقی (ع) بعد از آنکه مدتی بریدن اطهرش بود به شیخ داد و شیخ همه را جهت کفن ترتیب داد و گفت ای یاران بعد از این هیچ چیز و هیچ نعمتی مرا محبوب‌تر و مرغوب‌تر از وداع دار فانی و خروج از این سرای بی‌بقا نیست حضار مجلس گریان شدند و بر مفارقت صحبت شیخ متاسف گشتند در اثنای این حال مردی که او را عبدالرحمن بن محمد شیری می‌گفتند به مجلس درآمد و این عبدالله ناصبی بود و کمال تعصب و غلظفت در طریقه نامرضیه داشت و آن را سابقه آشنایی به سبب اموردنیوی با شیخ بود چون عبدالرحمن به مجلس درآمد شیخ به کاتب فرمود تا مکتوب ر بر او بخواند حضار گفتند ای شیخ این مرد ناصبی است او را از امثال این معجزات چه فائده باشد شیخ فرمود راست می گوئید اما امید به کرم الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی آن است که نصیحت من در او اثر کند و از شنیدن این صفحه شریفه هدایت پذیر گردد پس عبدالله کاتب توقیع حضرت صاحب را بر عبدالرحمن خواند چون به موضع اخبار موت شیخ رسید عبدالرحمن گفت ای شیخ تو مردی ازاهل علم و فضلی عجب می‌دارم از تو که اعتقاد به مثل این سخنان می کنی و در قرآن مجید خوانده‌ای و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ماتدری نلس بای ارض تموت و جای دیگر فرموده عالم الغیب فلا- تظهر علی غیبه احدا و چجون عبدالرحمن مضمون این آیات را به طریق حجت و برهان ادا نمود شیخ فرمود که تتمه این آیه وافی هدایت جواب تست که فرموده الا لمن ارتضی من رسول عبدالرحمن تو می‌دانی که مرض و صحت و حیات و ممات امور اختیاری بنده نیست اگر خواهی صدق این مکتوب سعادت اسلوب؛ تو ظاهر گردد تاریخ مرا محافظت کن و هر یک از این حادثات که در این رقعه مذکور شده مثل ابتدیا مرض در روز هفتم از ورود این رقعه و روشن شدن چشم من که مدت هفت سال است نور بصیرت ظاهی از خانه چشم من مفارقت نموده و وفات من کمه در روز چهل از وصول این توقیع منیع ملاحظه کن اگر خلاف ظاهر گردد یقین بدانکه اعتقادات ما بر کذب و افترا و بنای روایات و حکایات ما بر دروغ و عدم رضای خدا بوده و اگر چنانچه گفتم واقع شود که باید خود را نیاوری و چون سخن شیخ تمام شد حضار متفرق شدند و در روز هفتم شیخ تب کرده و بعد از چند روز مرض او اشتداد یافت راوی گوید که بعد چند روز با جمعی کثیر به عیادت شیخ رفتیم دیدیم قطره چند از چشم شیخ ران شد و بالکلیه علت عمی از او مرتفع گردیده پس شیخ به پسر خود فرمود ای حسین نزدیک‌تر آی و چشم مرا که قبل از این مدت مدید و عهدی بعید نابینا بود و الحال در کمال نور و صیانت مشاهده کن پس حضار جمیعا ملاحظه نمودند که حدقیتین شیخ در غایت صحت و شفاست پس این خبر شایع شد و مردم بعد از وقوع این دلالت واضحه مکرر به خدمت شیخ می‌آمدن دو تعجب می‌نمودند چنانکه روزی ابوالسایب غیبیه بن عبدالله مسعود که قاضی القضاة بغداد بود به مجلس شیخ آمده به جهت امتحان دست خود را در برابر شیخ داشته سوال کرد که چیست و انگشتری به شیخ نمود شیخ گفت خاتم نقره‌ای است که نگین فیروزه دارد و در آن سه سطر نقش گردیده لیکن به طریق خواندن

آن معرفت ندارم و چون شیخ پسرش را در میان سرای دید گفت اللهم [صفحه ۳۸۰] احسن طاعتك و جنب بمعصيتك و سه نوبت این کلمات را تکرار نمود و دوات و قلم و کاغذ طلبید و به دست خود وصیت رقعه نوشت و در بعضی از ضیاع و عقار حضرت صاحب الامر (ع) کرده به پسرش وصیت کرده بر محافظت آنها مبالغه تمام نمود و بعد از ادای وصیت مترصد امر الهی بود تا آنکه روز چهلم داعی حق را لبیک اجابت گفت به رحمت الهی واصل شد و چون عبدالرحمن مزبور بر وقوع این حالات مطلع گردید چاره به جز اعتقاد بر حقیقت اهل بیت حضرت رسالت پناه (ص) ندید خود را در ماصدق یهدی الله لنوره من یشاء داخل گردانیده از شیعیان مخلص و معتقدان خاندان عصمت گردید راوی گوید که شیخ قاسم بن علی رحمت الله در صباح روز چهلم از ورود این رقعه سعادت مصحوب وفات کرد و عبدالرحمن حمد شیری را دیدم که به تشییع جنازه شیخ قیام نموده از کمال حیرت و اندوه فریاد کرده می‌گفت یا سیداه مرا بی تو حیات به چه کار آید و از زندگانی مرا بر مفارقت تو عار آید چون مردم تحصر عبدالرحمن را بر وفت شیخ دیدند و امثال این سخنان بر سبیل تعزیت از او شنیدند به غایت متعجب گردیدند عبدالرحمن گفت ای مردمان بر تحسر من به شیخ علاء تعجب منمائید زیرا که آنچه من از حرمت او به خدمت حضرت صاحب الامر (ع) دانسته‌ام شما ندانسته‌اید و در خرائج مذکور شده که بعد از اندک فرصتی مکتوبی از حضرت صاحب الامر (ع) به پسر شیخ قاسم علا که نامش حسن بود رسید مضمونش این بود که بشارت باد تو را که حق تعالی دعای پدرت را در حق تو اجابت نموده به طاعات تو را ملهم ساخت و به لطف خود جمیع منهیات را مکروه طبع تو گردانید.

معجزه ۲۸

توقیع است که به نام علی بن محمد سمری بیرون آمده عبارت بود از بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجرا خوانک فیک فانک ما بینک و بین سنه ایام فاجمع امرک و لاتامر لاحد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت التامه فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد و قسوۀ القلب و امتلاء الارض جورا سیاتی. شیعتی من یدعی الشاهده الا و من یدعی الشاهدۀ قبل خروج السفیانی و الصیحه هو کذاب مقتر و لا حول و لا قوۀ الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق سبحانه و تعالی اجر برادران تو را عظیم گرداند در مفارقت تو به درستی که تا شش روز دیگر زنده نخواهی بود پس کار خود را بساز و کسی را وصیت مکن که قائم مقام تو باشد در توقیعی که از جانب من به تو می آیدغیبت بزرگ پیش آمد و ظهور من موقوف به رخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت قلبها و پر شدن از جور خواهد بود دیگر کسی مرا نخواهد دید بیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید آن را دیدم دروغ گفته و افترا کرده و حول و گردش از معصیت و قوت بر طاعت حق نمی‌باشد مگر به یاری و نصرت خدا

معجزه ۲۹

توقیع است از جانب آن حضرت صدور یافته که محبان این دودمان باید که زیارت مقابر قریش را ترک کنند و مرادش از مقابر قریش مکانی است که به مرقد کاظمین مشهور است روزی جمعی از شیعیان که بر این مطلع نبودند به زیارت آن دو کعبه ارباب صفا مشغول شدند که شخصی از وزرای خلیفه ایشان را زجر و منع نموده گفت خلیفه بغداد مرا امر کرده به حبس و قید آن کسی که بعد از این در این مقام به زیارت آید و بعد از حدوث این واقعه سلب منع از مقابر قریش که از توقیع آن حضرت مفهوم شده بود معلوم گردید [صفحه ۳۸۱]

معجزه ۳۰

محمد بن یوسف سیاسی روایت می کند که وقتی از عراق سفر کرده به مرو رسیده مردی را دیدم که او را محمد بن الحسین کاتب می گفتند و پیش از این هم او را دیده بودم سبقت آشنائی داشتم صاحب تجمل بسیار و تمول بی‌شمار بود و مال حضرت امام (ع) را از مال خود اخراج کرده جمع نموده بود چون مرا دید پرسید که هیچ تدبیری می‌دانی که از این بری ذمه شوم گفتم بلی جوانی است علوی فرزند امام حسن عسگری (ع) و از او دلالات و معجزات بسیار دیده‌ام و یقین دانم که امام مردم این زمان است محمد بن حسین گفت به خدمتش توانم رسید گفتم کسی آن را نتواند دید که به سبب اعادی مختفی است ولیکن این عاجز به خدمات آن حضرت قیام می‌نماید و ایضا توقیعات آن حضرت به شیخ قاسم بن روح می آید و در مکانب خود مشکلات خلایق را حل می نماید محمد بن حصین گفت من معرفت به حال آن حضرت ندارم و به سخن تو اعتماد می کنم اگر خلاف گفته باشی در قیامت از تو مؤاخذه خواهم کرد گفتم چنین باشد که تو می گوئی مرا هیچ شکی در آن نیست که محمد بن الحسن امام بحق و خلیفه مطلق است و بعد از این سخن از یکدیگر جدا شدیم و چون از این مدت دو سال گذشت نوبه دیگر محمد الحصین را در وقتی که متوجه عراق بود ملاقات کردم گفتم حال تو چیست و با آن مال چه کردی گفت یک مرتبه دویست دینار به دست عابدین علی فارسی و احمد بن علی کوفی فرستاده و عریضه خدمت آن حضرت ارسال نمودم و استدعای دعا کردم جواب آمد که آن دویست دینار که ارسال داشته بودی رسید و بر دست تو از جمله آن هزار دینار که حق ما بود این و به رسید و مرا فراموش شده بود و باز نوشته بود که اگر خواهی که باقی آن وجه را معامله نمائی باید که از مشورت ابی الحسن ازدی که الحال در ری ساکن است بیرون نروی بعد از ورود این توقیع مرا یقین شد که آن حضرت امام زمان و خلیفه بر حق است راوی گوید که به محمد بن الحصین گفتم آیا راست صحیح است آنچه تو را بدان راه نمودم گفت ایو الله در این اثنا کسی خبر موت حاجز بدو رسانید و محمد بن الحصین از فوت حاجز بسیار غمگین بود گفتم غمگین مباش که آن حضرت را موت حاجز معلوم بود که تفویض مشورت این خبر با ابی الحسن ازدی فرموده بود.

معجزه ۳۱

احمد بن ابی روح روایت می‌کند که وقتی از اهل دینور مرا به منزل خود طلبیده اجابت کرده نزد او رفتم گفت یابن ابی روح تو را از سایر جماعت به زبور دیانت آراسته و به حلیه امانت پیراسته می‌دانم می‌خواهم که چیزی بر سبیل ودیعه به تو بدهم که محافظه آن را بر ذمه خود لازم دانسته به صاحبش رسانی گفتم اگر خواست الهی باشد این کار می‌کنم پس کیسه حاضر کرد که پر درهم و مهر بدان نهاده گفت این کیسه نمی‌گشائی و نظر بدانچه در اوست نمی‌کنی و به آنکس که تو را خبر دهد بدانچه در این کیسه است خواهی داد و این دست بند که بده دینار می‌ارزد و دو سه سنگ در میان آن است که در بازار جواهران بده دینار قیمت کرده‌اند نیز تسلیم آن حضرت می‌کنی و مراحاجت است به خدمت آن سرور عرض می‌کنی و جواب وافی اگر میسر شود پیش از آمدن خود به من ارسال خواهی کرد گفتم حاجت چیست گفت ده دینار مادرم در حین عروسی من قرض کرده بود و مرا وصیت کرد که آن قرض را ادا نمایم و الحال فراموش کرده‌ام که مادرم از که قرض کرده بود و نمی‌دانم آن دینار را به که بای دداد پس آن مال را گرفتم از او متوجه بغداد شدم بعد از طی منازل و مراحل به دارالسلام بغداد رسیدم و به مجلس حاجز بن نوید شاد درآمدم و بعد از سلام به خدمت او نشستم گفت تو را چه حاجتی هستگفتم کیسه‌ای بر سبیل امانت نزد من است و صاحب آن مال با من قرار داده که کم وکیف آنچه در [صفحه ۳۸۲] این کیسه است که اسم آن شخص که ارسال داشته بشنوم و تسلیم نمایم اگر مرا خبر دهی به آنچه گفتم به تو تسلیم کنم حایز گفت به گرفتن این مال مامور نیستم و پیش از درآمدن تو رقعه از حضرت صاحب الامر صادر شده که احمد بن روح نزد تو آید با خود به جانب سر من رای بیاور گفتم سبحان الله آنچه مقصود مطلبوم بود این بود به رفاقت حاجز به سامره آمدیم و بر در سرای امام حسن عسگری حاضر شدیم جوانی بیرون آمده متوجه مکن شده گفت

احمد بن روح توئی گفتم بلی رقعه‌ای به من داده گفت این مکتوب را بخوان چون آن رقعه سعادت مصحوب را گشودم نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یابن روح به ودیعه به تو داده عاتکه بن دیرانی کیسه‌ای را به اعتقاد تو هزار درهم در آن کیسه است و حال آنکه غیر از آن است که تو گمان داری و به امانت به تو داده و مقرر داشته بود کمه همبان را نگشائی و نظر بدان چیزی که در آن کیسه است نکنی و آنچه در آن کیسه است هزار درهم است و پنجاه دینار و با تو قطعه‌ای از زیور زنان است که بنت دیرانی گمان کرده بود که به ده دینار می‌ارزد بلی راست گفته با آن دو نگین که بر آن حلی نشانده‌اند به ده دینار می‌ارزد و ایضا سه دانه مروارید در آن قطعه حلیست که به ده دینار خریده شده ولیکن الحال زیاده از آن قیمت دارد که پیشتر خریده بودند بایدن قطعه زرینه را به حاجز بن برید و شا تسلیم نمائی و آنچه جهت خری به تو عطا کنند قبول کنی و چون به دیار خود رسی عاتکه بنت دیرانی را بگو آن ده دینار که مادرت در عروسی تو قرض کرده و خرج نموده الحال فراموش کرده‌ای که از که قرض کرده بود یقین بداند که آن دینار از برادران ناصبیه تقسیم کند ای پسر روح باید که اظهار محبت جعفر نکنی و به قول او عمل ننمائی بشارت باد تو را که عمر نام دشمن تو فوت شد و مال او باذن او نصیب تو خواهد شد پس حسب الامر آن حضرت متوجه بغداد شدم و در آن ساعت که بدارالسلام بغداد رسیدم به خدمت حاجز بن برید رفتم و آن صره را تسلیم او کردم و چون تعداد نموده هزار درهم و پنجاه دینار بود چنانکه حضرت فرمود حاجز از آن پنجاه دینار سی دینار به من داده و گفت حضرت حجت (ع) به من امر فرموده که این مبلغ به تو دهم پس دینارها را از حاجز گرفتم و او را وداع کرده از بغداد متوجه بلاد خود گردیدم و همان ساعت که به خانه خود رسیدم شخصی مرا خبر داد که عمر دشمن تو تمام شد و بعد از مدت چهار ماه زوجه عمر با تجمل بسیار و مال بیرون از شمار به نکاح من درآمد و بعد از ارتباط و اختلاط میان من و آن زن صد هزار درهم به من واصل شد

معجزه ۳۲

ابو جعفر روایت کرد که حق تعالی مرا فرزندی عطا کرده بود رقعه به حضرت خجت (ع) نوشته رخصتی جهت ختنه کردن آن مولود طلبیدم پیش از ارسال رقعه آن کودک در روز هفتم فوت شده نامه دیگر نوشته معروض داشتم که مرا فرزندی شده بود متوفی شد آن حضرت جواب نوشته بود که حق تعالی تو را فرزند دیگر در عوض می‌دهد باید آن را احمد نام کنی و بعد از آن تو را فرزندی دیگر خواهد شد او را جعفر نام کن ابو جعفر گوید که در مدت دو سال خدا مرا دو پسر عطا نمود چنانکه حضرت فرمود یکی را احمد نام کردم و دیگری را جعفر

معجزه ۳۳

ایضا ابوجعفر روایت کند که دو مقصود داشتم و عریضه جهت حصول آن‌ها خدمت حضرت حجت علیه‌السلام نوشتم و خواستم که مدعای ثالثی نویسم به خاطرم رسید که شاید این مدعا حضرت را خوش نیاید پس اکتفا به همان دو مدعا که نوشته بودم کردم چون نامه حضرت صاحب الامر علیه‌السلام در جواب عریضه من صادر شد به مطالعه آن مشرف شدم بشارت بحصول آن دو مدعای اول بود و آن دیگر را که از نوشتن آن ملاحظه [صفحه ۳۸۳] کرده بودم و اشاره بدان نشده بود حضرت آن را ذکر کرده بشارت فرمود که عنقریب حاصل و میسر خواهد شد انشاء الله تعالی

معجزه ۳۴

ابو غالب رازی روایت کند وقتی در کوفه می‌بودم و با اهل اعتبار آن دیار وصلت کردم و زنی از ایشان خواستم روزی در میان من و زنم اندك خشونتی واقع شد و منازعه به جائی رسید که از خانه بیرون آمده به میان اقوام خود رفت من چندی تغافل کرده با

کسی از ایشان حکایت خود و شکایت او نگفتم تغافلم به سبب آن بود که ایشان اعراض کردند و بعد از آن هر چند سعی کردم مفید نیفتاد و از این جهت بسیار متالم و پریشان گردیدم بنا بر آنکه به غایت مایل آن جمیله بودم چون از سعی و تردد اثری ظاهر نشد جز سفر علاجی ندیدم و با جمعی که متوجه دارالسلام بغداد بودند همراه شدم بعد از طی مراحل بدان مقام فرخ انضمام رسیدم و با یکی از مشایخ کوفه به مجلس شیخ ابوالقاسم بن روح رفتم در آن وقت شیخ از خلیفه خائف بود و گوشه‌ی اختیار نموده مخفی بود چون به خدمت شیخ درآمدیم گفت اگر تو را حاجتی هست نام خود را بر جائی بنویس تا با رسائل خود به خدمت حضرت حجت (ع) ارسال دارم و در حین ورود تو را مخیر گردانم پس به امر شیخ ابوالقاسم روح روح الله روحه نام خود را در میان نامهای اصحاب حاجت که بر صحیفه مرقوم بود نوشتم روز دیگر متوجه زیارت عسکریین (ع) شدم و پس از ادراک شرف زیارت به بغداد مراجعت نمودم چون به خدمت شیخ ابو القاسم درآمدم مکتوبی که اسامی ارباب حاجت بود بر آن درآورد و تحت اسم هر یک جوابی بر طبق آنچه به خاطر داشت مرقوم بود و در زیر نام من به قلم خفی نوشته بود که بشارت باد تو را که حق تعالی زوجه تو را با توالفت داده منازعه از میان شما مرفوع شد و آنچه در خاطر داشتم تمامی را جواب آمد پس شیخ را وداع نموده متوجه کوفه شدم چون به مقصد رسیدم روز دیگر جمعی از اقربای زوجه من نزد من آمده زبان به ملاطفت گشوده از تقصیر ما سلف خود عذر خواسته زوجه مرا به مراجعت امر فرمودند و از آن روز میان من و او مخالفت نشد و دیگر آن زن از خانه بیرخصت من بیرون نرفت.

معجزه ۳۵

در کتاب کافی از ابو سعید غانم هندی مرویست که من در یکی از شهرهای هند که به کشمیر معروف است قاضی بودم و چهل کس از یاران بودند که همگی قرائت کتب اربعه از توریهٔ و انجیل و زبور وصحف ابراهیم می‌کردند و در دست راست پادشاه بر کرسی‌ها می نشستند و ما در میان مردم قضاوت می‌کردیم و احکام دین به ایشان می‌آموختم و در حلال و حرام فتوای می‌دادیم و مردم از پادشاه و رعیت به ما بازگشت داشتند وقتی با هم ذکر پیغمبر خدا یعنی محمد مصطفی (ع) می کردیم پس گفتم این پیغمبر که در کتب مذکوره است کار او بر ما واجبست که آن را تفحص نمائیم همگی رای‌ها بدان متفق کردند که من طریق سیاحت پیمایم و دیار به دیار جستجوی اثر او نمایم القصه مال بسیار با خود برداشته از کشمشیر بیرون رفتم پس دوازده ماه سیر کدم تا نزدیکی کابل رسیدم قومی از راهزنان ترک بر سر راه آمده مال مرا گرفته زخمهای کاری بر من زدند پادشاه کابل چون بر خبردم مطلع شد مرا به بلغ فرستاد و در آن وقت حاکم بلخ داود بن عباس بن ابی سوده بود چون خبر من بدو رسید و به ارادهام واقف شد که از هند به طلب دین بیرون آمده‌ام و زبان فارسی آموخته‌ام با علما و اصحاب کلام مباحثه کرده‌ام کسی فرستاد مرا به مجلس خود احضار کرد و علما را بر من جمع کرد تا با من مناظره نمایند من ایشان را اعلام کردم که از شهر خود برآمده‌ام تا طلب پیغمبری نمایم که وصف او در کتابها خوانده‌ام داود بن عباس گفت پیغمبری که در کتابها وصف او را دیده‌ای کیست و نامش چیست گفتم نامش محمد است گفت آن پیغمبر ماست پس از شرایع و احکام دین او سوال نمودم مرا از آنها اعلام کرد گفتم می‌دانم محمد [صفحه ۳۸۴] است اما معلوم نیست که آن محمدیست که شما وصف می کنید یا نه پس مرا اعلام کنید که آن کجاست تا پیش او رفته ای علامات و دلالات که نزد من است از وی سوال نمایم اگر همان باشد که من جویای اویم ایمان به وی آورده طریق اذعان او پویم گفتند آن حضرت از دنیا تشریف برده است گفتم وصی و جانشین او کیست گفتند ابوبکر گفتم این کنیت اوست نامش چیست گفتند عبدالله عثمان نسبش را گفتندگفتم این آن پیغمبر نیست که جویای او می‌باشم آنکه من می‌خواهم خلیفه‌اش برادر او است در دین و پسر عم اوست در نسب و شوهر دختر او و پدر و فرزندان اوست و این پیغمبر را ذریتی در روی زمین نیست غیر از اولاد آن که جانشین اوست چون این سخن از من شنیدند جمعی از مجلس از جای درآمده و بر من شوریدند و گفتند ایهاالامیر این مرد از شرک برآمده به کفر درآمده خون او حلال است گفتم ای قوم من مردی هستم و دینی دارم

و دست از دین خود برنـدارم تـا آنکه دینی قوی‌تر از دین خود نبینم من صـفت این پیغمبر را در کتابهـای خداونـد که با انبیای خود فرسـتاده است یافته‌ام و برای همین از هند و از قرب و منزلتی که داشـتم برآمده ام که جسـتجوی او نمایم و این شخص که شما ذکر گردید چون تفحص احوال او نمودم آن پیغمبر نبود که وصف او در کتابها شده پس آن قوم دست از من برداشته و خنجر زبانها در غلاف خموشـی کردند حاکم کس فرستاد و مردی را که حسین بن اسکیب می‌گفتند طلبیدند او را گفت با این مرد هندی مناظره و مباحثه کن حسـین گفت اصـلحک اله نزد توفقها و علما هسـتند که آنها به مناظره او داناتر و به طریق این بیناترنـد گفت با او مناظره کن چنانکه تو را می‌گویم و باید که او را به خلوتی ببری و با وی طریق ملاطفت به جای آوری القصه ابو سـعید می گوید که بعداز انکه با حسـین بن اسـکیب گفتگو کردم گفت آن کسـی که طالب اوئی همین پیغمبر است که این جماعت وصف او کردند ولیکن در باب خلیفه او غلط کرده‌انـد چنان نیست که ایشان گفته‌انـد این پیغمبر است که محمـد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و خلیفه او شوهر فاطمه دختر محمد (ص) و پدر حسن و حسین است که هر دو نواده‌ی پیغمبرند ابو سعید غائم گوید که چون این سخن شنیدم گفتم الله اکبر همـان کس است که من در طلب او بوده‌ام پس بازگشـتم و نزد داود بن عبـاس رفتم گفتم ایهـا الامیر آنچه می‌جسـتم یافتم اشـهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس با من نیکوئی وصله کرد و حسین سکیب را به تفقد من سفارش فرمود و من چنـدی نزد ابن سـکیب رفتم تـا بـا وی انس گرفتم و آنچه متـاج به او بودم از نماز و روزه و باقی فرایض از او آموختم پس به او گفتم که مـا در کتابهای خود خوانـده‌ایم که محمـد خاتم پیغمبران است و بعـد از او دیگر پیغمبر نخواهـد بود و فرمان فرمای جمیع خلایق است و از جـانب حق تعالی ریاست عامه خلایق بعـد از وی با وارث و جانشین اوست و همچنین بعـد از وصـی با وصـی آن وصی لایزال این امر در اعقاب و آل ایشان جاریست تا دنیا تمام شود پس وصی وصی محمد کیست حسین بن اسکیب گفت حسن (ع) بعد از او حسین (ع) پس اوصیا را شـمرد تا منتهی به جناب صاحب الامر (ع) شد و بعد از آن غایب گشتن آن حضرت را خبر داد پس مرا همت جز بر این مصـروف نگردیـده که طلب ناحیه مقـدسه نمایم یعنی سـر من رای که آن آفتاب عالمتاب در آن محل رخ به سحاب احتجاب نهفته بروم و سفرای و وکلای آن درگاه جهان پناه را ملاقات نمایم راوی گوید که ابو سعید غانم مذکور در سنه دویست و شـصت و چهار از هجرت وارد قم شد و با اصـحاب ما یعنی شـیعیان قم صحبت داشت و با ایشان به بغداد رفت و بعد از آن ابو سـعید حکایت نمود که از بغـداد به عباسیه رفتیم و تهیه نماز کرده نماز می کردم و ایسـتاده بودم و در آنچه قصد طلب او داشـتم تفکر می‌نمودم که ناگاه شخصی آمده گفت تو فلان کسی و نامی که در هند بدان موسوم بودم ذکر نمود گفتم آری گفت اجابت کن مولای خود را پس به همراه او رفتم تا به سرای و بوستانی رسیدم ناگاه دیدم چشم و چراغ عالمیان اعلی حضرت صاحب الزمان (ع) نشسـته پس به زبان هندی فرمود خوش آمدی ای فلان چون است [صفحه ۳۸۵] حال تو و چگونه گذاشتی فلان و فلان را یعنی چهل نفری که در کشـمیر می‌بودند یکان‌یکان سوال نمود پس مرا بدانچه در باب رسول خدا (ص) در میان ما گذاشـته بود اخبار فرمود و همه این سـخنان را به زبان هنـدی ادا فرمود بعد از آن فرمود اراده کرده‌ای که با اهل قم حج کنی عرض کردم نعم یا سیـدی فرمود با ایشان حـج مکن و امسال برگرد سال آینـده حج کن پس همبانی که پیش آن حضـرت بود به جانبت من انداخت و فرمود این را خرجی کن و داخل شو به بغـداد به سوی فلان یعنی پیش او مرو و آن را مطلع مسازیـد بـدانچه دیدی راوی گوید پس از آنکه ابوسـیعد را این فتوح روی نمود به جانب قم روانه گردیـد نزد ما آمد پس خبر رسـید یاران اهل قم که به حج رفته بودند از عقب برگشـتند به سـبب عروض مـانعی از قطـاع الطریق یـا غیر آن و وصـل به مقصـد ایشان را میسـر نگشـته و از فلان کویره معهود بازگشته و غانم از آنجا به جانب خراسان رفته سال دیگر او را حج کرد.

معجزه ۳۶

سعـد بن عبـدالله الاشـعری روایت می کند که روزی یک از مخالفان به من رسـیده از من پرسـید که چه می گوئی در ابوبکر و عمر

ایشان طوعا و رغبت ایمان آوردند یا با جبار و کراهت اظهار اسلام کردند با خود گفتم اگر بگویم از روی اجبار و کراهت ایمان آوردند از آن سائل معاند بر جان خود می‌ترسیدم و اگر بگویم به طوع و رغبت مسلمان شدند مشکل می‌نماید به سبب اینکه هیچ مسلمان بعد از استماع قول خدا و رسول و صحبت روز معاد آن مقدار عناد و فساد نمی‌کرد که ایشان کردند از جواب ساکت گردیدم و به طریق خوش طبعی وقت گذرانیدم و در همان ساعت متوجه خانه احمد بن اسحق شدم تا این مشکل را از او جوابی وافی بشنوم چون به خانه‌اش رسیدم شخصی گفت پیش از آمدن تو امروز شیخ به جانب سر من رای رفت چومن این سخن شنیدم از روی تعجیل به خانه خود مراجعت نموده به مرکب خود سوار شدم از عقب شیخ احمد بیرون آمدم و در منزل او بدو رسیدم پس پرسید که چه حال داری و در این سفر مقصد تو کجا است گفتم چهل مسئله بر من مشکل شده می‌خواهیم به مجلس شریف حضرت امام حسین عسکری (ع) بروم و از آن حلال مشکلات جواب مسائل خود را بشنوم پس گفت خوش آمدی و نیکو رفیقی پس همراه یکدیگر سیر کرده قطع منازل می‌نمودیم تا به بلده فاخره سر من رای رسیدیم و در کاروانسرا هر کدام حجره گرفتیم بعد از آن به رفاقت هم به حکام رفته بدن از گرد و غبار راه شستیم و غسل زیارت و توبه کردیم و متوجه خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) شدیم در اثنای راه احمد ابن اسحق انبانی از بازار خریده بعضی اسباب که جهت هدیه آن حضرت داشت در آن نهاده بر دوش گرفت تا به منزل آن سرور شدیم و در تمامی راه خدای را به صفات پاکی و یگانگی یاد کرده از زلات سابقه و خطیئات سالفه استغفار می‌کردیم و بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستادیم تا به در سرای آن حضرت رسیدیم و بعد از جواب سلام اکرام ما هموده به نشستن در نزدیك خود اشاره فرمود احمد بن اسحق آن انبان را در پیش خود بر زمین نهاد و در آن حین حضرت امام حسن عسکری (ع) مکتوبی طویل الذیل که از بعضی بلاد بر سبیل استفسار ارسال شده بود در دست داشت یك یك از مسائل و مشکلاتی که بر آن صحیفه بود می‌خواند و در تحت آنها جواب مینوشت پس آن طفل متوجه احمد شده گفت این انبان که در پیش داری از هدایا و تحف دوستان ماست ه به جانب ما فرستاده‌اند احمد گفت بلی یا سیدی پس فرمود این ها صلاحیت آن ندارند که ما در آن تصرف کنیم زیرا که در این هدایا حلال و حرام ممزوج است پس امام حسن عسکری (ع) متوجه آن طفل شده فرمود حق تعالی تو را الهام داده و میزان حلال و حرام در کف کفایت تو نهاده میان اینها امتیاز کن و بدانچه ضمیر روشنت قرار گیرد حکم فرمای [صفحه ۳۸۶] پس احمد از انبان همبانی درآورده پیش آن طفل عالیمقدار بر زمین گذاشت آن طفل فرمود که این همبان را از فلان دیار فلان بن فلان فرستاده و این مبلغ را از بهای گندم به هم رسانیده اما در حین تقسیم بر زارعان حیف کرده بود و مقدارش این و آن صفاتش چنان و چنین و کاغذی که در میان این همبان است عدد دنانیر در آن مرقوم و اسم صاحب این مبلغ از آن معلوم است و سه دینار در این همبان است که از بقیه دنانیز ممتاز است یکی مضروب بلده آمل است و یکی غیر مسکوك است و دیگری به طریق غرامت و تاوان از مردی بافنده گرفته و ریسمانی به جهت بافتن بدو داده بودند و آن ریسمان را دزد از خانه برده بود این دینار را در غرامت و تاوان ریسمان از آن نساج گرفته‌اند چون احمد بن اسحق این سخن بشنید آن صره را برداشته صره دیگر پیش کشید آن سرور آن را نیز رد نموده و چه قبول ننمودن آن را بیان نمود بعد از آن به جانب احمد ملتفت شده فرمود این همبان را به انبان خود بگذار در وقت مراجعت به دیار خود هر یك از آنها را به صاحبش برسان و آن جامه که فلان عجوزه صالحه به دست خود ریسمان آن را رشته و خودبافته‌ی به نزد ما بیار که آن قوبل است احمد برخواسته عرض کرد یابن رسول الله آن جامه را در منزل خود گذاشته‌ام الحال می‌روم که آن را بیاورم و احمد از مجلس بیرون رفت پس حضرت امام حسین عسکری (ع) التفات به جانب من نمود فرمود آن چهل مسئله که بر تو مشکل است از فرزندم سوال کن تا جواب شافی و کافی بشنوی و آن طفل عالی مقدار روی به من کرده گفت اول آن مسئله که بر تو مشکل شده بود در باب ایمان آوردن عمر و ابوبکر که آیا اشان از روی طوع و رغبت ایمان آورده بودند یا از روی خوف و کراهت قبول اسلام کرده بودند یقین بدانکه ایشان از راه طمع اظهار اسلام و اختیار سیدانام کرده‌اند بنابر آنکه از اهل کتاب شنیده بودند که محمد نام پیغمبر ظاهر خواهد شد که شریعت او

ناسخ ادیان سالفه و ملل سابقه است او مالک شرف عزت و ملت او تا زمان انقراض عالم بماند و بعضی دیگر از اهل کتاب گفتند که محمد مالک تمامی ربع مسکون گردد و جمیع اهل ارض مطیع و منقاد آن حضرت شوند و چون این سخنان از کتب و رهبانان استماع نمودند طمعا للایاله و الحکومت ایمان آوردند و با یکدیگر پیش از بعثت حضرت رسالت گفتند اگر محمد در زمان ما ظاهر شود ودعوی پیغمبری نماید چون ما در ایمان آوردن سبقت داشته باشیم هر آینه ما را به خدمت آن قرب بیشتر از آن کسانی باشد که بر ایشان سبقت گرفته باشیم و بدین سبب اول کسی که به رتبه امارت و مرتبه ایالت رسد ما باشیم چون سرور کائنات مبعوث شد ایشان به قرارداد خود عمل نمودند و نزد آن حضرت آمده ایمان آوردند چون مدتی بر این بگذشت پیغمبر ایشان را به امر ایالت از سایر اصحاب ممتاز و به حکومت از باقی اهل اسلام سرافراز نساخت مایوس شدند و بر ایمان آوردن خود به غایت نادم و پشیمان شدند و با یکدیگر گفتند که ما به طمع ایالت و امارت ایمان آوردیم و از اقوام و عشیرت خود به سبب آن جدائی اختیار کردیم و از قریش طعن بسیار شنیدیم و اهانت و خواری بی‌شماری کشیدیم مطلقا آنچه با خود اندیشه کرده‌بودیم چیزی از قوه به فعل نیامد مصلحت آن است که به قوت فرصت محمد را بکشیم و در میان قریش بگوئیم که اظهار اسلام ما به سبب آن بود که ما را خدمت حضرت محمد حاصل شود و به وقت فرصت مهم آن را کفایت کنیم و بعد از وقوع این امر در میان قریش مکرم و محترم گردیم پس با جمعی که در طریق نفاق و شقاق هم عنان بودند اتفاق کردند که هرگاه دست یابند سرور کائنات را به قتل آورند تا آنکه لیله الحقیقه جمعی بر این امر و فعل شنیع مصمم شدند و گفتند که ما بر سر راه محمد پنهان می‌شویم و چون آن حضرت به محل خطر عقبه می‌رسد از کمین گاه بیرون آمده او را ازشتر به زیر کوه می‌اندازیم تا در میان قریش ما را بعد از این اعتبار تمام باشد و جبرئیل امین به حضرت سید المرسلین (ص) توطئه و تمهید آن جماعت سرتاپا شقاوت را مفصلا عرض نمود پس سرور کائنات جمیع [صفحه ۳۸۷] اصحاب را احضار نموده فرمود باید پیش از من هیچکس بدین عقبه برنیاید و بر صعود این دره عالیه احدی بر من سبقت ننماید چون منافقان از صعود عقبه ممنوع شدند با یکدیگر گفتند مصلحت آن است که دورتر از راه در مقامی مرتفع پنهان شویم که کسی ما را نبیند و دبه چند درهم بسته گفتند آن وقت که محمد به محاذات ما رسد این دبه‌ها را بغلطانیم شاید شتر اورم کند و آن را از پشت خود به جانب کوه اندازد و مقصود ما را حاصل کند پس بنابراین قرارداد در حین عبور سید المرسلین دبه‌ها را غلطانیدند چون شتر آن حضرت آواز دبه‌ها بشنید از جای خود بجست حضرت بناقه اشاره فرمود که ساکن باش و به استعجال حرکت مکن شتر در همان موضع که بود به زانو درآمد جبرئیل دست آن حضرت را گرفته محافظت او نمود و در آن حین ستاره‌ی جستن کرده جمیع منافقان که پنهان شده بودند ظاهر گردانید بعد از آن واقعه حضرت پیغمبر آن فعل شنیع را از ایشان گذرانیده با آن جماعت مدارا می‌کرد و بعد از آن حضرت و هلاک عثمان طلحه و زبیر نیز به طمع ایالت و آرزوی امارت متابعت شاه ولایت کردند بعد از آنکه از ایالت مایوس شدند به مضمون و من نکث فانما ینکث علی نفسه عمل نموده نقض عهد نمودند و از متابعت سید المرسلین روی گردان شدند و اغوای عایشه نمودند او را به محاربه امیرالمومنین ترغیب و تحریص کردند و عایشه بنا بر عداوت موروثی و کینه که با شاه ولایت داشت جمعی از اهل کفر را با خود متفق ساخته به مقاتله حضرت امیرالمومنین (ع) بیرون آمدند سعد بن عبدالله الاشعری گوید چون سخنان معجز بیان حضرت صاحب الامر (ع) را شنیدم دویدم دست و پای آن حضرت را بوسیده یک یک از مسائل مشکله را جواب کافی و شافی وافی می فرمود چون جمیع مشکلات خود را جواب شنیدم قصد بیرون آمدن از مجلس آن حضرت نمودم و احمد بن اسحق نیز برخاست که با من رفاقت کند حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود ای احمد از فرزندم کفنی از برای خود طلب نما که در این سال رشته عمر تو گسیخته می‌شود و به رحمت الهی و اصل خواهی شد پس احمد بن اسحق راتب گرفت و چند روز از تب او گذشت شب به رحمت الهی واصل شد من در اول شب نزد او بودم اثری از موت دروی مشاهده نکردم و چون از شب قریب به یک ثلث گذشت به خانه خود رفتیم و صباح که از خانه بیرون آمدم دو مرد را دیدم که در بر خانه من ایستاده بودند گفتند اجرک الله فی احمد بن اسحق حق سبحانه و تعالی او را اجر دهد در

معصیت احمد بن اسحق پس گفتند که تغسیل و تکفین او کردیم و از خدمت حضرت امام صاحب الامر (ع) برای او کفن آوردیم بیا تا با هم بدو نماز کنیم پس به اتفاق آن دو کس بر احمد نماز کردیم و در خلوت او را دفن کردیم.

معجزه ۳۷

احمد بن راشد روایت می کند که بعضی از اهل مدائن به جهت من نقل کردند که من و رفیق دیگر به حج رفته بودیم در موقف عرفات جوانی را دیدم نشسته و احرامی پوشیده که غبار بر او نشسته بود و اصلا اثر سفر بر آن نمی‌نمود پس دیدم سائلی نزد آن جوان رفته از او طلبی نمود و او چیزی برداشته بدو داد آن سائل دعای بسار کرد و بعد از آن آن جوان از آن موضع برخاسته برفت ما نزد آن سائل آمده از او پرسیدم که آن جوان به تو چه داد گفت پاره‌ی طلا و آن را از جیب خود درآورده به ما بنمود دیدیم به هیات سنگی مقدار بیست مثقال طلای احمر بود با رفیق خود گفتم به یقین که این جوان حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام بوده و ما آن را نشناختیم بیا در موقف بگردیم شاید که از شرف ملازمت او مشرف گردیم پس هر چند [صفحه ۳۸۸] سعی کردیم در موقف اثری از او نیافتیم به همان جائی که آن حضرت را دیده بودیم آمدیم و مردم از آن نواحی پرسیدیم که جوانی بدین صفت در این موضع نشسته بود شما او را می‌شناسید گفتند به خصوص نمی‌دانیم لیکن این قدر معلوم ما شده که جوانی است علوی و هر سالی پیاده به حج می‌آید.

معجزه ۳۸

حسن بن حسن استرآبادی روایت می کند که در طواف بیت الله بودم و در عداد شواط طواف حج سهو کردم و متفکر بودم که این طواف را تمام کرده بودم یا نه و نمی‌دانستم ناگاه جوانی خوش روی با وجاهت تمام پیش آمده فرمود هفت شوط دیگر تمام کن و از نظرم غائب شد دانستم که آن طواف تمام شده و بعد از تکمیل هفت شوط شک کرده‌ام

معجزه ۳۹

جعفر بن همدان روایت می‌کند که محمد بن شاذان چهار صد و هشتاد درهم نزد من جمع کرده بود که آن مبلغ را به مصحوب شخصی به خدمت صاحب الامر فرستم و با خود گفتم که از پانصد درهم کیست پس تکمیل عدد پانصد درهم کردم و از مال خود بیست درهم بدان اضافه نموده مجموع را به خدمت محمد بن احمد قمی فرستادم و منتظر می بودم که مکتوب وصول آن مبلغی به من رسیده اطمینان حاصل شود روزی شخصی به مجلس من آمده گفت من رسولم از جانب محمد بن احمد قمی و مکتوبی دارم چون مکتوب را خواندم توقیع صاحب الامر (ع) بود که محمد بن احمد قمی و مکتوبی دارم چون مکتوب را خواندم توقیع صاحب الامر (ع) بود که محمد بن احمد قمی ارسال نموده بودند بدین مضمون که پانصد درهمی که در آن بیست درهم از مال خود داخل کرده بودی رسید

معجزه ۴۰

ابو رجاء نصر مصری که یکی از کبار صلحای زمان خود بود و تولد آن در مدائن و نشو و نمای او در مصر شده بود روایت کند که بعد از آنکه امام حسن عسکری (ع) از دنیا رحلت فرمود من در طلب وصی آن حضرت بودم و در بلاد مصر تفحص او می‌نمودم و می‌دانستم که خلف صدق آن حضرت محمد بن الحسن است اما با خود می‌گفتم تا من آن حضرت را نبینم اطمینان قلب حاصل نمی‌شود روزی با خود گفتم شاید اثری از مطلوب من بعد از سه سال ظاهر شود ناگاه آوازی شنیدم و کسی را نمی‌دیدم که گفت

ای نصر بن عبدویه به اهل مصر بگوی که آیا شما رسول خدا را دیه بدو ایمان آوردید یا آنکه موقف داشتید تصدیق آن حضرت را بدین ابو رجاء گوید که از شنیدن این سخن به غایت متعجب گردیدم گفتم و این شخص از کجا دانست که پدرم عبدویه نام داشت و حال آنکه من رضیع بودم که پدرم در مداین فوت شد و ابو عبدالله نوفلی مرا در کودکی به مصر آورده و همه کس مرا پسر او می‌داند دانستم که این صدا برای آن بود که آن شکی که به محمد بن الحسن داشتم مرتفع گردد پس در ساعت روانه شدم و مردم آن دیار را از آن واقعه خبر دادم و جمعی کثیر قائل به امامت آن حضرت شدند

معجزه ۴۱

ابن مسرور طباخ روایت می کند که وقتی کتابی به حسن بن راشد نوشتم بدین مضمون که در این ایام مرا فقر و احتیاج دریافته امید آنکه در این تشویش مرا دستگیری نمائی پیش از آنکه آن مکتوب را ارسال کنم به وجد آمدم جوانی دیدم سبز رنگ که هرگز به حسن و صورت او کسی را ندیده بودم دست مرا گرفت و صره سفید که در دست دات در دستم نهاد و بر آن نوشته بود که مسرور طباخ

معجزه ۴۲

محمد بن هرون همدانی روایت کند که پانصد دینار قرض داشدم و اکثر اوقات جهت ادای آن دین متفکر بودم شبی به خاطر [صفحه ۳۸۹] گذرانیدم که چند دکان دارم که آنها را به پانصد و سی دینار خریده بودم آنها را بفروشم و اداء دین خود کنم پس صبح از خانه بیرون آمدم و پیش از آنکه این حرف را به کسی اظهار کنم محمد بن جعفر را دیدم گفت امشب با خود فروختن دکاکین قرار داده‌ای گفتم تو را از کجا معلوم گردید گفت امروز مکتوب سعادت اسلوب حضرت صاحب الزمان (ع) به من رسید بدین مضمون که ای محمد جعفر امشب محمد بن هرون همدانی فروختن دکاکین را با خود قرار داده که به پانصد دینار بفروشد و تنخواه قرض خود کند باید آن دکاکین را به پانصد دینار از او بخری و داخل متصرفات ما سازی چون این سخن از محمد جعفر شنیدم دکاکین را با او مبایعه کردم

معجزه ۴۳

نصر صباح روایت کند که شخصی از اهل بلخ پنج دینار به وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد از جانب حضرت صاحب الامر (ع) توقیع آمد که مبلغ رسید و نام او و نام پدر او در توقیع نوشته شده و دعا در حق او کرده بود

معجزه ۴۴

سعد بن عبدالله روایت می کند که وقتی عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وضع حملش نزدیک بود توقیع بیرون آمد که محبوس را حق سبحانه تعالی نجات می دهد و در باب کنیز هر چه خدا خواهد می شود پس محبوس به زودی خلاص شد و کنیز در وقت حمل وفات یافت.

معجزه ۴۵

ابوجعفر محمد بن علی الاسود روایت می کند که التماس کرد از من علی بن موسی بن بابویه قمی که از ابوالقاسم بن نوح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای صاحب الزمان درخواه که از حق تعالی خواهد که مرا فرزندی صالح روزی کند و من از او

از جهت خود نیز همین التماس کردم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن موسی را فرزند مبارک عطا فرماید و بعد از اولاد به هم رسند محمد بن علی بابویه که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا به وجود آمد و اما در حق ابوجعفر نوشته بود که او را فرزندی نخواهد شد.تمت المعجزات بحمدالله و حسن توفیقه و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین المعصومین

در ذکر بعضی از علامات ظهور و خروج حضرت صاحب الامر

در ذکر حکایاتی که مناسب این مقام است

محمد بن علی الملوی الحسینی بسندی که آن را با حمد بن یحیی الانباری می‌رساند روایت می‌کند که در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینه العلم وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی هبیره مرا با جمعی کثیر به ضیافت طلبید بعد از احضار جمعی از خواص را امر به توقف نمود پس به صحبت مشغول شدند و از هر باب سخن می‌راندند تا سررشته کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی باوقار و تمکین نشسته بود که در این مدت ندیده و به [صفحه ۳۹۰] صحبتش نرسیده بودم و وزیر با او در کمال ادب سلوک می‌کرد و با او در توقیر و احترام بود چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت شیعه جمعی قلیل و در نظر دیگران خوار و ذلیلند و اهل سنت و جماعت بسیار عزیز و صاحب اعتبار آن مرد غریب خواست که به وزیر ثابت سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب ضلالت نمی‌شود به وزیر گفت اطال الله بقائک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و برای العین مشاهده نموده‌ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزیر تاملی کرد و گفت بفرمائید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو و نمای من در شهر بابید بود که شهریست در غایت عظمت چنانکه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانید و در آن حدود جزایر بسیار است و عدد خلقی که در صحاری آن که به بهشت النوبه و حبشه منتهی می شود ساکنن دغیر از خدای تعالی کسی نمی داند و همه‌ی آنها نصارایند سکان حبشه و نوبیه که آن نیز حد ندار دهمه نصاری و ملت عیسی‌اند و گمان دارم که عدد مسلمان در نزد ایشان چون عدد بهشتیانند نزد وزخیان و این طایفه همه نصارایند که گفتیم غیر از اهل فرنک و روم و عراق و حجاز چنانکه بر شما نیز ظاهر است و چون این فقره تمام کرد خواست که به وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر است گفت قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پرخطر دریا را اختیار کردیم قائل تقدیر کشتی ما را به جزیره رسانید و از آنها گذشته کشتی ما را برساتیق و مداین عظیمه پرانهار و اشجار رسانید چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من هم مثل شما نه اینجا را دیده و نه از کسی شنیده‌ام چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوای او در کمال لطافت و از مردی که در نهایت پاکیزگی بود نام آن شهر را پرسیدیم گفت مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم گفت فلان و از تخت و سلطنت و مقر حکومت و ملکش سؤال نمودیم گفت شهریست زاهر نام و از آنجا تا زاهر از راه ریا ده روز است و از راه صحرا یک ماه و پایتخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و گماشتگان حاکم کجایند اموال ما ببینند و عشر و خراج خود بگیرند تا ما مشغول خرید و فروخت شویم گفت حاکم این شهر را ملازم نمی‌باشد تجار خراج این شهر برداشته به خانه حاکم می برند پس ما را به خانه او دلالت کردند چون درآمدیم درزی صلحا جامه از پشم پوشیده و عبائی در زیر انداخته و دوات و قلمی در پیش خود نهاده کتابت می‌کند سلام کردیم جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود صورت حال خود را تقدیر کردیم گفت به شرف اسلام رسیده‌اید یا نه گفدم بعضی مسلمانیم و برخی بر دین موسی‌اند گفت اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا مذهبشان تحقیق کنیم پس پدرم جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود را کردند نقد

معرفتشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره اهل سنت نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمه‌اید و مال شما بر مومنان حلال است هر که بر خدا و روسل مصطفی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیاء تا صاحب الامر علیه‌السلام مولای ماست اقرار ندارند و از زمره‌ی مسلمین نیستند و داخل و خارج است مسلمانان که این سخن بشنیدند و اموال خود ار در معرض تلف دیدند سر به جیب فکرت فرو بردند و بعد از تامل استدعا نمودند که احوال ایشان را به سلطان نوشته آن جماعت را به زاهر فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید حاکم استدعای ایشان را قبول نموده بود که به زاهر بروند و این آیه را خواند لیهلک من هلک عن نبیه و یحیی من حی عن بینه و ما ایشان را به جهت مصاحبت تنها نتوانستیم گذاشت و کشتی به آنان سابق علم به حال این راه نداشته‌اند پس از شهر کشتی و معلم گرفته روانه شدیم و روز چهاردهم به زاهر رسیدیم عرصه‌ی دیدیم که بدان خوبی شهر ندیده بودیم و هیچ چشمی و گوشی مانند این شهر ندیده و نشنیده آبش چون آب [صفحه ۳۹۱] زندگانی و هوای فرح افزایش مانند ایام جوانی و آن شهر در کنار دریا واقع بود و نهرهای بسیار در آن جاری و آبهایش در غایت خوشگواری گرگان با گوسفندان با هم در دشت و صحرایش بسیار و هوامش بی آزار نه از کسی رمیدندی و نه ضرر به کسی رسانیدندی شهری عظیم و وسعت و فراخی چون جنات نعیم و بازارها در آن شهر بسیار وامتعه در آن بیشمار مردمش بهترین خلایق روی زمین و همه به راستی و امانت و دیانت قرین اگر کسی چیزی خریدی خود متعرض شده حق خود برداشتی و قیمت آن گذاشتی و دروغ و لغو و غیبت در میان ایشان نایاب و همه کارشان محض قربت و ثواب چون موذن بانگک نماز گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ به کار و کسب خویش ناظر ما جمعی غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیمپس جمعی ما را به خانه سلطان راه نمودند به قصری که در میان باغ پراشجار و انهار بود درآوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه در مسند نشسته و جمعی به ادب در خدمت او کمر بسته با رسیدن ما وقت نماز شده موذن بانک نماز گفت آن باغ پر از مردم شد پس سلطان امامت کرده نماز جماعت به جای آورده و در کمال تضرع و خشوع و بعد از نماز مردم متفرق شدند پس سلطان به جانب ما التفات نموده فرمود که تاره بدین مقام وارد شده‌اید گفتیم بلی ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض نمودیم چون به حال ما واقف شد خطاب به مسلمانان گرده گفت که مسلمان چندین فرقه‌اند شما از کدام طایفه‌اید در میان ما شخصی که روزبهان نمام و مذهب شافعی داشت و متکلم شده عقیده خود را بیان نمود سلطان گفت کدامیک از اینها باتو در اعتقاد شریکند گفت همه شافعی‌اند الا یک تن که حسام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است سلطان خواست که روزبهان را به ران نجات دلالت نماید گفت شافعی به اجماع قائلی و عمل به قیاس می‌کنی گفت بلی یا صاحب الامر و مردم آن دیار سلطان را چنین نام می‌بردند بعد از آن گفت ای شافعی مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود کدام است خواند قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود تو را به خدا قسم میدهم که مراد پروردگار از این آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد باز سلطان فرمود که تو را به خدا قسم می دهم که در سلک اصحاب مباهله کسی به غیر از مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسن سید الشهداء و بتول عذرا فاطمه زهراء دیگری بود روزبهان گفت لایابن صاحب الامر سلطان فرمود والله نازل شد این آیه در شان ایشان و آیه مخصوص نبوده کسی غیر از ایشان را و بعضی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی به فصاحت و بلاغت ادا کرد که حضار مجلس محو گفتار درربار او شدند پس شافعی برخاسته عرض کرد غفرا غفرا یابن صاحب الامر نسب خود را بیان کن و این سرگشته و ادی ضلالت را به راه راست برسان سلطان فرمود طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که در شان او نازل شده و کل شیئی احصیناه فی امام مبین والله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیرالمومنین و قائد العز المحجلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیین است و هیچ کس را نمی‌رسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود غیر از شاه ولایت و آیه کریمه ذریه بعضها من بعض در شان ما است و حق تعالی ما را بدین مرتبه عالیه اختصاص داده و مراد زا اولی الامر مائیم روزبهان چون این سخنان از آن

شاهزاده عالمیان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی که به هوش آمد گفت الحمد الله الذی منجنی بالاسلام و نقلین می‌التقلید الی الیقین بالاکرام و الانعام یعنی مراخدای را که مرا دولت معرفت نصیب کرد و خلقت ایمان پوشانید و از تارکی تقلید به فضای فرح افزای یقین رسانید و رفقای روزبهان را به تمامی از کافر و مسلمان آن دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دائره اهل یقین فرمود تا ما را به دار الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان [صفحه ۳۹۲] احسان آن سلطان مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می‌آمدند مهربانی و غریب نوازی می‌نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند سلطان شرف قبول ارزانی داشت تا یک سال هر روز یکی از آن دیار ما را به ضیافت می‌بردند و نهایت گرمی و مهربانی می‌کردند انواع اطعمه لذیذ به التماس به ما می‌دادند طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود و سکنه آن شهر جهت ما حکایت کردند که از این شهر گذشته مدینه‌ای است ربعه نام و حاکم آن جا قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرض آن با این شهر برابر است و مردم این شهر در کثرت خلق و حسن خلق و صلاح سداد و رفاهیت و فراغ بالی مانند ابن شهر است و چون از آن شهر بگذری به شهر دیگر رسی مثل این شهر او را اضافه نام است و سلطان آن ابرهیم بن صاحب الامر است بعد از آن شهری است به انواع نعمتها و زینتهای دنیا و آخرت آراسته نام او ظلوم و متولی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر است و در حوالی آن رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره و طول و عرض آن دوماهه راه است و منتهی می‌شود به شهری که عناطیس نام دارد و حاکم آن شهر هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماهه راهست قرین به کثرت اشجار و بسیاری انهار نمونه‌ای است از جنات تجری من تحتها الانهار هر که بدان خطه دل گشا برود در عمر او کدورت و غم ندارد و الم به خاطر او راه ندارد القصه طول و عرض ممالک مذکوره یکساله راه بیشتر است و سکنه آن ممالک نامحدود بالتمام اثنی عشری و مومن و متقی و همه تولا به ائمه معصومین و تبری از مشایخ ثلثه می‌نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می‌گذاردند و روزه می‌دارند و زکوه و خمس اموال را به مصرف می‌رسانند و از مناهی دور می‌باشند و مدار ایشان به ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت الله می‌رود و یقین که در عدد زیاده از کافه جماعت عالمند و همه آن ممالک نسبت به جناب صاحبالامر علیه‌السلام دارد و چون گمان مردم آن بود که حضرت صاحب الامر در آن سال به قدوم به جهت لزوم آن خطه را منور خواهد فرمود بسیار منتظر گردیدیم آن دولت به ما مقدور شود نشد پس روانه دیار خود شدیم اما حسان و روزبهان در آنجا اقامت کردند به امید آنکه آن دولا را دریابند چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخاسته به حجره خاص رفت و یکیک از حضار را طلبیده از ایشان عهد و پیمان گرفت که این حکایت را به کسی اظهار ننمائید و مبالغه و الحاح تمام در این باب کرد بلکه وعید و تهدید نمود که مبادا حاضران افشا نمایندو از جمله حکایاتی که مناسب این مقام است حکایت بحرابیض و جزیره اخضر است شیخ اجل افضل اعلم اکمل عمده الفقهاء و المجتهدین محمد بن مجد الکنی المشهور به شیخ شهید می‌فرماید که به خط پیشوای دانا افضل اکمل یحیی بن علی طیبی عفو کند خدای عزوجل گناهان او را به رحمت واسعه خود که شنیدم از شمس الدین محمد بن یحیی علی و از جلال الدین عبدالله بن حلی در مشهد شاه شهداء و شهید کربلا رفت زیارت نصف ماه مبارک شعبان در ششصد و نود و نه هجری که ایشان به من گفتند که شنیدیم از شیخ صالح متورع زین‌الدین علی بن فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدس نجف اشرف در زمانی که به صحبت او رسیدم و مشهد مقدس سر من رای حکایت بحرابیض و جزیره خضری که خود دیده برای العین مشاهده کرده پس ما را شوقی تمام به رویت شیخ زین‌الدین علی مذکور و شنیدن از آن این حکایت را به واسطه و مشافهت حاصل شد و عزم بر توجه سامره جزم نمودم و روانه شدم از حسن اتفاق اینکه چون به حله رسیدم شیخ مذکور پیش از وصول مادر اوائل شوال به حله آمده بود که به مشهد مقدس حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام رود و بقاعده معهود اقامه نماید و از متوطنات حله سید فخر الدین حسن بن علی بن مومنی مازندرانی که به مشاهده ما آمده در اثنای صحبت فرمود که شیخ [صفحه ۳۹۳] زین‌الدین علی در خانه او که در اواخر بلده حله واقع است منزل کرده از استماع چنین خبر

مسرت اثر چندان فرح و شادی دست داد که گویا می‌پریم پس بی‌توقف در خدمت سید فخرالدین مزبور راه صحبت او پیمودیم و چون به خدمتش رسیده و به مراد خود رسیدیم و این کیفیت در روز چهارشنبه یازدهم شوال سال ششصد و نود و نه بود شنیدیم از لفظ شیخ زین الدین علی مزبور تفصیل اینکه من چند سال در دمشق بودم و قرائت قرآن می‌نمودم بر شیخ زین الدین علی مالکی و می‌خواستم که چمع نمایم میان قرابت شیعه و سنی ناگاه اتفاق افتاد که او مسافرت به جانب مصر نمود من و جماعتی که برو قرائت می‌نمودیم با او به مصر رفتیم و چون به مصر رسیده کتابتی از جانب شیخ مزبور رسید مضمون آنکه مریض شده استدعای حضور او را دارد و در آن چند تخویفی کرده و از تاخیر توجه به اختیار از خدای عزوجل ترسانیده شیخ عزم خود را بر مراجعت دمشق جزم ساخت و من و بعضی شاگردان در صحبت او همچنین بودیم و چون به جزیره آندلس رسیده مرا تبی سخت عارض شد چنانکه نتوانستم حرکت نمود چون شیخ این حال را مشاهده کرد طبیب اندلس را طلب نموده ده درهم نقره به او داده سفارش کرد که تعهد حال من کند تا صحت حاصل و یا اجل مقدر برسد و خود متوجه دمشق شد و مسافت را از ساحت اندلس تا موضعی که شیخ مزبور مزبور در آنجا ساکن بود یک روز می‌شد و من سه روز در اندلس ماندم و به مرتبه تبداز و مریض و خسته حال بودم که نمی‌توانستم حرکت کنم در آخر روز سوم از لطف الهی و عنایات نامتناهی تب از من مفارقت نمود شفا حاصل گردید پس از خاتمه بیرون آمدم که در جزیره طواف کرده از کربت و الم بیماری و غربت مرا فرحی و فتحی حاصل شود اتفاقا قافله دیدم که از کوهستان آن جزیره می‌آمدند و از آنجا پشم و روغن و متاعهای دیگر آورده بودند که بفروشند از مردم آنجا پرسیدم که اینها چه طایفه‌اند و از کجا می‌آیند گفتند این جماعت از سرزمین و ولایت بربرند که در نزدیکی جزائر فضه است چون این سخن شنیدم در غایت خوشحال شدم و جاذبه شوق مرا به رفتن آن سرزمین کشید گفتند مسافت از اینجا تا آنجا پانزده روز راهست و از ابتدای مسافت دو روز راه معمور نیست و آب هم یافت نمی‌شود باقی مسافت معمور و آباد آنها به یکدیگر متصل و قریه به قریه پیوسته پس از جماعت قافله مرکوبی کرایه نمودم به درهم برای آن دو منزل غیر معمور و همراه ایشان متوجه راه شدم بعد از قطع سه روز راه هیچ توقف نکردم و متوجه آنجا شدم تا بدهی رسیدم که از یک طرف دریا بود و از باقی اطراف آن اندک آب وضع نمایم مشاهده نمودم که جماعتی از مردم آن قریه آمدند و هر یک از آنها اداء نماز خود بر نهج کمال نمودند و ارکان واجبات و مستحبان آن چنانکه از ائمه معصومین منقولست به جای آوردند و همچنین تعقیب و سایر اوراد و بعد از فراغ از نماز از من سوال کردند که چه مذهب داری واجبات و سنن و عبادات خود را به چه طریق ادا می کنی گفتم من عامی و فقیر و از طریقه مذاهب خبری ندارم گفتند آدمی را لابد است از اینکه به ملتی اعتقاد نماید و مذهب داشته باشد که در اعمال خود بدان اعتماد نماید گفتم اول شما بفرمایید که ملت و دین شما چیست و پیشوای شما کیست گفتند مذهب ما مذهب امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب (ع) است که امام بحق و پیشوای مطلق است با یازده فرزندش که همه پیشوای دین مبین‌اند پس حمد خدای عزوجل به جای اوردم بر ادراک صحبت ایشان و اظهار نمودم که من نیز به مذهب ایشانم و آن طریقه را حق می‌دانم بعد از آن پرسیدم که در این کنار دریا تعیش شما به چیست و قوت ضروری شما از کجا می‌رسد گفتند از جزیره خضرا که جزیره‌ی امام (ع) است از راه ابیض که محیط است به ناحیه اندلس و در هر سالی دو نوبت قوت ما از ناحیه مشرفه عنایت و شفقت شود گفتم الحال چند وقت مانده است که آثار شفقت بر شما واصل شود گفتند چهار ماه پس خاطرم از طول مدت [صفحه ۳۹۴] به غایت متاثر و متالم شدم چون چاره نبود تحمل نموده نفس را تکلیف مصابرت فرمود و مترصد لطایف علیه فتوحات غیبیه از عنایات الهیه می‌بودم تا بعد از یک هفته از ورود من بدانجا روزی بر روی دریا نظر می‌کردم و بر محرومی و دوری از آن ناحیه مقدسه تاسف می‌خوردم ناگاه چیزی سفید بر روی دریا به نظرم درآمد و میافتم که آنا فانا بیشتر به ساحل نزدیکتر می گردید از مردم آنجا پرسیدم که آیا در دریا مرغ سفید می شود گفتند مگر در روی دریا چیزی دیده‌ای که از تشخیص آن متردد گشته‌ای گفتم بلی ایشان از استماع این سخن بسیار خوشحال شده گفتند والله این کشتیها است که از طرف امام (ع) می‌آید پس کشتی‌ها پیدا شدند و چون به ساحل رسیدند از کشتی که نزدیکتر از همه

کشتی‌ها بود دیـدم که پیری نیکو لقائی و خوش محاوره با صـفائی بیرون آمد پس وضوی پاکیزه چنانکه از اهل بیت طاهرین منقول بود ساخته دو رکعت نماز ادا فرمود پس به جانب من التفات نموده سـلام کرد من جواب سلام اورد نمودم پس مرا گفت اعتقاد من آن است که اسم تو علی باشد گفتم بلی چون این سخن از او شنیدم و این ملاطفت و ملایمت از او دیدم مرا هیچ شکی نماند که او را با من آشـنائی بوده و در سـفر دمشق یا مصر مصاحب ما بوده و از آنجا تا جزایر اندلس موافقت کرده که این قدر از حال ما باخبر است که نام من و پدرم را می‌داند پس گفتم ای شیخ بزرگوار عالیمقدار آیا با ما بودی زمانی در سفر بودیم از دمشق تا مصر گفت لاوالله گفتم پس از کجا مرا می‌شناسی و با من این همه لطف و مهربانی می کنی گفت پیش از آنکه به تو رسم مامور شدم که تو را بـا خود برم به جزیره خضـرا پس از این بشـارت در غایت مرا شادی روی نموده فرح بر فرح افزود که نام من در آن حضـرت علیه و ناحیه مقدسه سـنیه مذکور گشته و بدین رتبه مکرم گردیده‌ام و آن حضرت مرا توجه سعادت قربت خدمت اجازه فرموده و اسم این شیـخ بزرگوار شـیخ محمـد سـندی بود وعادت او چنین بود که در این مکان بیشتر از یک روز توقف نمی‌نمود پس جهت رفاقت و مصـاهحبت من لطف فرموده دو روز توقف نمود و متـاعی که بـا خود آورده بود گنـدم و برنـج بود و از آنجا متاعی غیر از خود ما چیزی برنداشت پس مرا با خود به کشتی برد و متوجه‌ی آن ناحیه مقدسه شدیم چون پنج روز در کشتی سیر نمودیم روز ششم آبی دیـدم به غایت سـفید نظر در آن آب می کردم و از نهایت سـفیدی آن تعجب می کردم شـیخ محمد سـندی گفت چیست تو را که این همه در آب نگـاه می کنی و تعجب می‌نمـائی گفتم به واسطه آنکه رنگ این آب را غیر از رنگ آب دریاهای دیگر می‌یابم و فرمـود ایـن بحر ابیض اسـت و این جزیره خضـرا است که در گرد آن جزیره می گردد مصـل حصـار بر گرد شـهر و از هر طرف آن جزیره میان آب را می‌یابی و آن در طعم و لذت مثل آب فرات است پس به جزیره رسـیدیم و از کشتی بیرون آمده به طرف مسجد جامع آنجا رفتیم دیدیم جماعتی بسیار و در میان ایشان شخصی نشسته بود در غایت مهابت و وقار به مرتبه که زبان از وصفش قاصر است و او را سید شمس الدین عالم خطاب می‌نمودند و با او در غایت تعظیم و ادب بودند و نزد او قرائت قرآن و حدیث وفقه و غیر آن از علوم دینی و معارف یقینی استفاده می کردند و از دقایق و حقایق هر علم که استفسار می کردند آن حضرت به هر یک جواب بـا صواب می‌فرمود و به افـاضه و افـاده تشـفی خاطر می‌فرمود بی‌آنکه مطالعه کتابی و رجوع نوشـته نمایـد و چگون در خـدمت آن حضـرت حاضـر شـدم التفـات بسـیار و مرحمت بیشـمار فرمـوده از تعب و مشـقت راه سـوال نمـود و از برای من منزلی معین سـاخته فرمودنـد این منزل مخصوص تو است چون خواهی استراحت نمـائی پس بـدان منزل رفته استراحت نمودم و آخر روز باز به خـدمت آن حضـرت مراجعت نمودم و در این بقعه شریفه بعد از هشت روز از اقامت من روز جمعه شد پس مردم جمعیت نموده نماز جمعه را به طریق وجوب در عقب سید شـمس الدین عالم ادا کردند بعد از نماز متفرق شدند از سـید شـمس الدین بر سبیل استفاده سوال کردم که ای مولای و خداوند کار من شـما نماز جمعه را به طریق وجوب ادا می‌فرمائید [صـفحه ۳۹۵] گفت بلی برای آنکه شرایط وجوب حاصل است از روی گسـتاخی و تفحص گفتم شـما امامید فرمود ساکت باش و در پی این تفحصات مباش من ساکت شدم تا ساعیت چند نگذشت باز طلب دانستن باعث گستاخی شده مرا درصدد سوال آورد پرسیدم شما را رویت امام شریف حاصل شده فرمود پـدرم آن حضرت را دیـده من نیز به خـدمت ایشـان رسـیده‌ام و از جمله سوالاتی که شـیخ علی بن فاضل کرده این است که گفت گستاخی کرده و از روی استفاده سوال کردم از درختی که در آنجا می‌بود بر ساق آن قبه از آجر ساخته بود و شانزده شاخ از آن درخت در میـانه قبه سـر بیرون آورده چـون وضـعی غیر معمول بود بـدان جهت از آن حضـرت سوال از کیفیت آن کردم فرمود آنجـا محلی متبرک و جـائی شـریف کو منیف است و من هر روز جمعه آنجـا می‌روم و زیـارت می کنم و نماز می‌خوانم و در آنجا ورقی می‌یـابم که در آن نوشـته است آنچه من در آن هفته از جانب حضـرت صاحب الامر (ع) مامورم که تو نیز برو و زیارت آنجا کن چون رفتم مکانی در غایت مصـفا دیدم و دو نفر خادم از مخلصان حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن موضع بودند پس با من اظهار ملاطفت کردند پس بر دور آن قبه شـریفه گردیده به شرف زیارت آنجا فایض گشتم و از آب چشمه‌ای که نزد او جاری

بود آشامیدم باز به خدمت سید شمس الدین عالم رجوع نموده از آن حضرت سوال نمودم که آیا شما گاهی بر سطح و بالای این قبه می‌روید و آنجا به قدوم مبارک خود مشرف می‌سازید فرمود بلی سالی یکنوبت بر بالای این قبه می‌روم و بعد از مشاهده این حالات از سید شمس الدین از شیخ محمد سندی احوال نسب عالی و حسب معالی شمس الدین عالم را پرسیدم گفت آن حضرت پسرزاده حضرت صاحب الامر (ع) است و پدر بزرگوار عالیمقدارش وفات یافته الحال او به جای پدر خود است و متصدی و متولی امر او است شیخ علی بن فاضل گوید مرا داعیه آن شد که در خدمت سید شمس الدین محمد عالم قرآن مجید را قرائت نمایم پس از آن حضرت رخصت طلبیدم و چون مرخص شدم در اثنای قرائت که به اختلاف قاریان می‌رسیدم می گفتم که حمزه چنین خوانده و کسائی چنان و عاصم این طور خوانده و قرائت هر یک از قاریان را ذکر می‌کردم سید شمس الدین محمد عالم فرمود که این جماعت را نمی‌شناسیم اما یقین می‌دانیم که قرآن مجید بر هفت حرف نازل شده حقیقت آن است که پیغمبر (ص) چون از حجت الوداع رجوع فرمود جبرئیل بر آن حضرت نازل شده عرض کرد یا محمد (ص) حق تعالی فرمود که قرآن را اعاده نمائی و باید رد پیش من اعاده کنی تا اختلافی که در اول سوره‌هاست به تو بازنمایم پس حضرت امیرالمومنین علی (ع) و امام حسن و امام حسین (ع) بیان می‌فرمود و امیرالمومنین علی (ع) آن را در صفحات ادیم که مثل کاغذ است از پوست تنگ می‌نوشتند پس جمیع اختلافات که عبارت از تعدد قرائت است نوشت شیخ زین العابدین علی بن فاضل گفت که بعد از نماز جمعه آوازی شنیدم نگاه کردم جماعتی بسیار دیدم که همه سوار جمع شده و صف کشیده‌اند از کیفیت این حال سوال نمودم سیدشمس الدین محمد عالم فرمود این جماعت امرا و لشگرهای امامند که هر روز جمعه بعد از نماز سوار شوند صف می‌آرایند من طلب اذن نمودم که به میان ایشان بروم و کیفیت احوال و اطوار آنها را درست ملاحظه نمایم چون مرخص شدم در میان ایشان رفتم جمعی کثیر را دیدم که ذکر سبحان الله و لا اله الا الله می گویند و دعای امام القائم بامر الله و الناصح لدین الله محمد بن الحسن (ع) الخلف الصالح صاحب الزمان صلوات الله علیه را می‌گفتند چون به خدمت سید شمس الدین محمد عالم برگشتم فرمود که این لشگر را دیدی به معرف حالشان رسیدی عرض کردم بلی ای مولای و خداوند کار من پس فرمود امرا [صفحه ۳۹۶] و پیشوایان ایشان را شماره نمودی عرض کردم لاوالله فرمود عدد ایشان سیصد و یازده نفر است وبه درستی که آنچه مانده است از امرا و امیر دیگر است و فرجی که در این اوقات باید از قوه به فعل آید نزدیک شده و آن در سالهای طاق است از دهه اول‌هشتصد سال هجری و باید دانست چنانچه در مقدمه این حکایت گذشت که فرج دو است فرج کلی که مراد از آن ظهور حضرت صاحب الامر (ع) است و فرج جزئی که در وقت امتداد زمان غیبت مصلحت الهی از قوه بفعل می‌آید و این از قبیل شرط و موقوف علیه و مفرج کلی است و با این فرجات متعدده هر یک در وقت خود به ظهور نمی‌رسد و وجود نمی‌گیرد و فرج کلی که ظهور است به حصول نمی‌پیوندد در این که حضرت شمس‌الدین محمد عالم اشاره فرموده که این فرج در سالهای طاق است از دهه اول هشتصد سال هجری خواهد بود یکی از فرجات جزئیه مراد است که در حصول آن مخزید اهتمامی هست و در آن تاریخ که تعیین فرمود از قوه به فعل خواهد آمد و احتمال دارد که آن فزج بوجود و حصول آن دو امیر دیگر باشد که از عدد سیصد و سیزده باقی بود زیرا که بعد از آنکه فرمود که آنچه مانده است از امرای لشگر دو امیر است و به فاصله فرمود فرج نزدیک شده و آن در سالهای طاق است از دهه اول هشتصد سال هجری شیخ زین العابدین علی مازندرانی می گوید که بعد از این سخن سید شمس الدین محمد عالم فرمود که مصلحت در آن است که به وطن و مسکن خود بازگردی از استماع این سخن بسیار متالم شدم و گریه بر من غالب گشته عرض کردم ای مولا و خداوندگار من عزم خود را بر اقامت آستانه خدمت و شرف ملازمت شما جزم کرده ام تا اجل مقدر من برسد فرمود به اذن و اجازه آن کسی که به اینجا آمده به اذن و اجازه آن کس رجوع می‌باید نمود به آن موضع که از آنجا متوجه شدی پس چون تاکید امر مطاع لازم الاتباع چنین صادر گشت مرا چاره‌ای جز بازگشتن نماند پس به خدمت آن حضرت عرض کردم که اجازه هست آنچه دیده و شنیده‌ام بعد از رجوع به وطن باز گویم فرمود باکی نیست آنچه دیده و شنیدی با مومنان بگوئی الا فلان و تعیین آنکه چه

چیز است آنچه اظهار نباید کرد بعد از آن فرمود بدانکه هر که مومن بحق است البته او را رویت امام (ع) حاصل می شود لیکن آن حضرت را نمی‌شناسند عرض کردم ای مولا و خداوندگار من خود را از جمله بندگان بحق آن حضرت می‌دانم اما آن حضرت را ندیده‌ام و به خدمت آن حضرت نرسیده‌ام فرمود که تو در دو نوبت امام (ع) را دیدی یکی آن است که چون اول بار به سر من رای آمدی و رفقا و اصحابی که داشتی بیش از تو بیرون رفتند و تو بعد از ایشان ماندی تنها و از عقب ایشان می‌رفتی تا بجوئی رسیدی که آب نداشت در آن حین شخصی بر اسب شهبا سوار پیدا شد و در دست او نیزه‌ی دراز بود چون او را دید ترسیدی که مبادا تو را برهنه نماید چون به تو نزدیک شد فرمود مترس و باک مدار اینجا از این قبیل کسی نیست که از او برترسی برو به رفقا و یاران خود ملحق شود که انتظار تو می کشند در زیر فلان درخت پس سید شمس الدین محمد عالم فرمود که درست یادآور و ببین که چنان بود یا نه عرض کردم که چنین بود ای مولا و خداوندگار من بعد از آن فرمود بدانکه در آن جزیره هرگز داخل نشود یک دینار و هرگز بیرون نرفته یک دینار و پس از خدمت آن حضرت مفارقت نمودم و به رفاقت شیخ محمد سندی بازگشتم شیخ از آنجا پاره گندم و برنج همراه داشت و چون به ساحل بربر رسیدیم آنها را فروخت و از بهای آن پانزده دینار طلا که عبارت از پانزده مثقال شرعی باشد و پانزده درهم نقره که عبارت از ده ونیم مثقال شرعی باشد به من داد و پرسید که عزم حج داری گفتم آری والله گفت این را توشه راه کن شیخ علی بن فاضل گفت در زمان بودن در خدمت سید شمس‌الدنی محمد عالم نشنیدم که نام یکی از علمای شیعه نزد ایشان مذکور شود از علمای مقتدمین و متاخرین الاشیخ ابوجعفر طوسی و شیخ ابو القام جعفری شهید سعید حلی قدس سرهما و می‌گفتند که [صفحه ۳۹۷] شیخ ابوالقاسم در اجتهاد مخالفت کرده در شانزده مسئله با شیخ ابوجعفر شیخ علی بن فاضل گفت دیدم سید شمس الدین محمد عالم را که تفرقی می فرمود و جمع نمی‌نمود میان نماز ظهر و عصر عرض کردم ای مولا و خداوندگار من شیعیان که در بلاد هستند جمع می‌نمایند میان نماز ظهر و عصر فرمود آنچه می کنند درست است و کسی را که شغلی و مهمی نباشد چون میان هر دو جمع بکند و تفرق نماید جایز است شیخ فضل بن یحیی علی طیبی گفت که شیخ علی بن فاضل گفت از زمانی که در آن بقعه شریفه بود تا آن تاریخ که به یکدیگر رسیدیم در حله بودیم و این حکایت از او شنیدیمه هشت سال و نیم بود شیخ فضل بن یحیی علیه‌الرحمه در آخر این حکایت می گوید آنچه ترجمه‌اش این است که سپاس و ستایش خداوند تعالی را بر مجتمع شدن و رسیدن من بدین شیخ بزرگوار و شنیدن من این حکایت را از لفظ گهربار او و محروم نشدنم از صحبت و خدمت آن کسی که او را نظر به آن ناحیه مقدسه افتاده است و به سعادت حضور آن مکان شریف مشرف گشته با آنکه خیر از سیمای او واضح و آثار تقوی و صلاح از احوال او لایح و نشانه ورع و هدی از مجاری اطوار او پیدا و علامت صدق و صواب در هر باب از مطاوی سخنان و فحاوی بیان او ظاهر و هویدا بعد از سپاس ستایش خدای تعالی بر آن نعمت عظما و عطیه کبری ختم سخن بدین نمود که شیخ علی بن فاضل از حله بیرون رفت شنید که اوقاتی چند در مسجد سهله اقامت کرد به واسطه وعده که بدو شده بود که مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران بود از بلده که آن را پریم می گویند و شیخ علی فاضل گفت رسیدن بدان جهت شریفه در ماه رجب بود از سنه تسعین وستمائه

در ذکر بعضی از علامات ظهور صاحب الامر و در ذکر بعضی از وقایع که در حین ظهور آن حضرت واقع شد

مرویستکه روزی حضرت امیرالمومنین (ع) خطبه می‌خواند چون فارغ شد فرمود سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نبینید صمصعه بن صوحان برخاست و پرسید یا امیرالمومنین دجال کی بیرون خواهد آمد فرمود این علم است که از امور مختصه است شاید که رخصت در اظهار نباشد اما نشانها و علامتهائی هست کمه همه هم متصل است از آن جمله فوت کردن و سهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن خیانت و حخلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشید ساختن بنا و فروختن دین را به دنیا و قطع صله رحم نمودن وتابع هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون

ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به ظلم فخر کنند و امراء فاجر شوند وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و فقرا فسق را پیشه نمایند و شهادت زور شایع گردد و منارها و مسجدها کنگره دار گردد و مصحفها حلی و زبور به هم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز درهم شکند و به هم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور باشد و نقض عهد را سهل شمرده و خلاف وعده را آسان گیرند زنان با شوهران در تجارت شریک باشند به سبب حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم ارازل‌ترین ایشان و از تجار ترسیده باشند و به تقیه با ایشان سلوک می‌کنند و تصدیق دروغ نمایند و کاذب صادق باشد و صادق خائف زنان به مردان تند شوند و مردان به زنان تشبه جویند و مردان به مردان کفایت و زنان به زنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زین‌ها سوار شوند و در زمین‌ها گردند و گواهی دهند مردها بی آنکه از ایشان گواهی طلب نمایند و گواهی دروغ به کار آید و بی معرفتی و فقهی و علمی [صفحه ۳۹۸] حکم می‌کنند و فتواها دهند و عمل به آخرت برجیح دهند در آن زمان مردمان گرگان باشند پوستین پوشیده دلهای ایشان از مردار بدتر و از صبر تلختر باشد پس بر شماها واجب کاست ای معاشر شیعه که در آن روزگار خود را به کناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردم آرزو کنند که توطن در آنجا نمایند پس اصبغ بن نباته برخاست عرض کرد یا امیرالمومنین دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید است و دجال از اصفهان خروج کند و چشم راست نخواهد داشت و چشم چپ او در پیشانی خواهد بود مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش بر خری سرخرنگ سوار و طی ارض به سرعت نماید به هر چشمه قدمش برسد به زمین فرود رود و اکثر تابعان او از اولاد زنا باشد و اصحاب طیلسان و یهودان و آن ملعون با آنکه طعام خورد و گرد بازارها گردد به هر جا رسد گویا نا ربکم الاعلی و بقیهٔ الله که صاحب الامر باشد در حومالی شام که آن را فسیق خوانند در ساعت سوم از روز جمعه او را به قتل آورند بعد از آن طامه الکبری است کسی پرسید یا امیرالمومنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابه الارض است از میان صفا انگشتری سلیمان و عصای موسی با او است اگر آن خاتم را بر پیشانی مومن گذارد نقش هذا مومن حقا ظاهر گردد و اگر پیشانی کافر گذارد هذا کافر حقا نقش گیرد تا مومن به کافر گوید وای بر تو کافر به مومن خطاب کند خوشا حال تو ای مومن دوست می دارم که مثل تو باشم فافوز فوزا عظیما پس بلند کند دابه‌الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی آن را ببینند و آفتاب درآن وقت از مغرب طلوع کند و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ علمی به بالا نرود و بعد از آن حضرت امیر (ع) این آیه را تلاوت فرمود و لا ینفع نفسها ایمانها لم تکن آمنت من قبل کنت فی ایمانها خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سوال مکنید حضرت رسالت (ص) مرا فرمود که به جز غمرات و کسی دیگر را مطلع نگردانم نزال بن سیره آنجا بود از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد دابه الارض کسی است که حضرت عیسی در عقب او نماز کند و او دوازدهم است از عترت و نهم است از فرزندان امام حسین (ع) و مراد از آفتاب که از مغرب طالع شود آن حضرت است از میان صفا بیرون می‌آید در میان رکن و مقام ظاهر گردد و او میزان عدل وضع خواهد فرمود که احدی باحدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید نمود و عملها به برکت او مقبول است به بالاـ نمی‌رود که رد و قبولش ظاهر شود و این حدیث را به طریق مختلفه روایت کرده‌اند و در تفسیر خلاصه المنهج مذکور است که دابه الارض از میان صفا و مروه بیرون آید مومن را از ایمان او و کافر را از کفر او خبر دهد و در این حال تکلیف مرتفع شود توبه قبول نگردد و ابن عمرو روایت می‌کند که هیچ مومن نباشد مگر آنکه دابه الارض او را مسح نماید و هیچ کافر و منافقی نبود مگر آنکه حتم کند و در شب مشعر که او را دم نباشد و محاسن داشته باشد واین مشعر است که از بشر خواهد بود و صاحب ممتد آورده که چون دنباله نزدیک به آخر رسد خدا دابه‌الارض را از زمین بیرون آورد چنانکه ناقه صالح را از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد و در حدیث آمده که دابه و طلوع آفتاب از مغرب متقارب به یکدیگر باشند و هر کدام که پیش بوده آن دیگر در عقب ظاهر گردد و از ابن عباس منقولست که از اشراط ساعت اول آیات سماوی طلوع شمس بود

از مغرب و آيات ارضى خروج دابه الارض كه طول آن شصت گز باشد و چهار قائمه داشته باشد و موهاى زرد و باريك بر اعضاى او باشـد ماننـد موىهاى بچه مرغ و دو بال داشـته باشـد و در تيز روى هيچ مارب از او فوت نشود و هيچ طالب اررا در نيابد روى او چون خوك و گوش او ماننـد گوش فيـل و شـاخ او ماننـد گـاو كوهى و رنگ او چون رنگ پلنگ و گردنش [صـفحه ۳۹۹] چون گردن شترمرغ و سـينهاش چون سـينه شـير و پهلويش مثل پهلوى بز و ميش دمش ماننـد دنبه قوچ و قوائمش ماننـد قوائم شتر و مابين مفصـلين او دوازده گز باشـد به ذراع آدم (ع) و ابو هريره گفته الوان مختلفه در دابه باشـد و مابين هر دو قرن او يك فرسـخ و بيرون آيد ميان صفا و مروه يا كوه اجياد كه حوالى مكه است و يا وادى از وادىهاى تهامه و يا از بحر صدوم و در حديث ديگر وارد شده كه از اعظم مساجـد يعنى مسـجد الحرام بيرون آيـد و در كتـاب علامات الساعه مـذكوراست كمه از ركمن خانه كعبه بيرون آيـد و مردم به او نگروند و او مثل آفتاب سـير كند و بلند شود و بعد از سه روز ثلث او بيرون آيد و از اميرالمومنين مرويست كه تا سه روز بيشـتر ثلث او بيرون نيايـد و حسن گفته كه خروج او تمـام نشود مگر بعـد از سه روز و بعضـى بر آننـد كه جز سـر و گردن او بيرون نيايـد و قول اشـهر آن است كه تمام او بيرون آيـد و روى به مشـرق نمايد و به آواز بلند صـيحه كند كه اهل شـرق بشـنوند و به اين طريق روى به مغرب و شام و يمن نمايد و عصاى موسـى و خاتم سـليمان با او باشد روى مومنان را به عصا مس كند درخشان گردد و خاتم سـليمان را در ميان دو چشم كافران مالد روى ايشان سـياه شود و روى زيمن كسـى نماند مگر سـفيدروى يا سـياه روى باشد ومردم يكديگر را به نام و لقب نخوانند بلكه سـفيد روى را گويند اى بهشتى و سسـياه روى را گويند اى دوزخى و از ابو صـريحهى انصارى روايت است كه از حضـرت رسول خـدا (ص) شـنيدم كه فرمود اين دابه را سه روز خروج باشـد يكبار باقصاى مدينه بيرون آيد و خبر او در باديه فاش شود اما به مكه آيد نرسد و بعد از مدت طويل در مكه بيرون آيد و بار سوم مردمان در مسـجد الحرام به طواف مشـغول شونـد از جـانب مسـجد آوازى بيرون آيـد كه ميان ركن بنى اسود و باب بنى مخزوم باشـد و مردمان از او بترسـند و بگريزند و جمعى كه جز از خداى عزوجل نترسند دليرانه نزد او آيند و روىهاشان روشن شود مانند ستاره درخشان بعد از آن رو به نواحى ارجز نهد هر كه وى را جويد بدو نرسد كسى كه از او گريزد فوت نگردد و كسى كه دشمن خدا باشد از او بترسد و به نماز مشـغول و خود را به وى نمايـد كمه نماز مىگذارم وى از پشت او آيد و گويد اكنون نماز مى كنى و داغى بر وى نهد و با مردمان مجاورت نمايد و در حضر و سفر با ايشان بود و در مالهاى ايشان مشاركت نمايد و مومنان را از كافران بشناسند و در اندك فرصتى روى زمين را احاطه كند مرويست كه حضـرت موسى (ع) از حق تعالى در خواست كه دابه الارض را بدو نمايد سه شبانهروز بيرون مىآمد و در هوا مى شد با خلقى مهيب و منظرى عجيب موسى (ع) از او بترسيد و دعا كرد تا به چاى خود فرو رفت و نزد بعضى از اصـحاب مادابه الارض كنايه از خروج صاحب الزمان (ع) كه مهـدى امت است و دو خطبه البيان از حضـرت على (ع) وارد شده كه انا دابت الارض مويد اين قول است و تسميه آن حضرت بدين اسم از جهت آن است كه دابه به معنى مابدت فى الارض است يعنى چون حكم الهى به خروج او صار شود فى الفور از ممكن غيب خود بيرون آيـد و در رفتن سـرعت نمايـد و رد انـدك فرصتى روى زمين را احاطه نمايد حذيفه روايت كند از رسول پرسيدم كه خروج دابه الارض از كجا باشد فرمود از مسجدى كه با حرمتتر از او نباشـد نزد خـدا يعنى مسـجد الحرام و عيسـى از آسـمان نزول كنـد و در نماز بـدو اقتـدا كنـد و چون طواف كن دهمه با وى طواف الارض از آنجا بيرون آيد و مردم را به نام كفر و ايمان بخواند مومن را نقطه سفيدى بر روى او زند كه همه روى او نورانى گردد و كـافر را نقطه سـياه كه همه روى او سـياه شود و در كتـاب اصول خمسه روايت است كه دجال كافرى است ساحر در نهايت مهارت در علم سـحر و در زمان حضـرت رسالت تولـد شـده روزى آن حضـرت به دهى كه در دو فرسـخى مـدينه مشـرفه بود رسـيد فرمود ولادت دجال در اين ده خواهـد بود نام پـدرش صـياد و نام مادرش قطامه گويند و ايشان همه يهودند و اين حكايت [صـفحه ۴۰۰] روز جمعه بود و چهارشنبه آن هفته وقت زردى آفتاب دجال متولد شد و چون بر زمين آمد فى الحال بنشست و حرف زد و خود را وصف كرد و هر كه هرچه بخاطر مى گرفت مى گفت و آنا فانا بزرگ مىشـد و يك چشـمش مثل دانه انگور كه بر روى آن باشـد

بیرون آمده چشم دیگرش ممسوح یعنی باطل و بازویش برابر و هموار بود ریش داشت او را دجال نام کردند دجال به معنی دروغگو و فریبنده است در آن ایام عبدالله بن مسعود و محمد بن مسلم بدان ده رسیدند غوغای بسیار شنیدند از سبب آن پرسیدند حقیقت حکایت را بدیشان گفتند ایشان برای دیدن او به در خانه‌اش رفته دیدند که بر پیشانی او به خط صنع یزدانی نوشته که الکافر بالله و به روایت دیگر ك ف ر ه به حرف منفرده پس از آن جا به خدمت حضرت پیغمبر (ص) رفته کیفیت را چنانکه دیده بودند به عرض رسانیدند روز دیگر آن سرور با ابن مسعود و عمر بدان ده رفتند تا به در خانه دجال رسیدند عمر در را در حلقه زد مادر دجال آمده ایشان را به درون برد حضرت خاتم الانبیاء با رفیقان تمهید نموده حم دخان را به خاطر گرفتند تا دجال را امتحان کنند که چه می گویند چون داخل خانه شدند دیدند که دجال مربع نشسته بادزنی گرفته خود را باد می‌زند و لحظه به لحظه بزرگ می‌شود و با مردم از هر باب سخن می گوید حضرت رسول خدا فرمود ای دجال شهادت ده که من رسول خدایم دجال گفت تو به رساتل خدا از من اولی تر نیستی تو شهادت ده که من خدایم سید عالم فرمود تعالک یا ملعون هلاك شوی ای ملعون و مرتبه دیگر آن را به شهادت دعوت فرمود جوابش همان بود مرتبه سیم فرمود بگو لا اله الا الله محمدا رسول الله دجال همان بیهوده اول و دوم را گفت چون آن حضرت از اسلام او مایوس شد از آنچه به خاطر گرفته بود استفسار فرمود دجال به استعمال گفت الر و حم الدخان حضرت مقدس نبوی فرمود قاتلك الله پس عمر شمشیری بر سر دجال زد اصلا در او اثر نکرد شمشیر برگشت و بر سر عمر آمد چهار انگشت در آن نشست و خون بر سر و روی عمر ریخت حضرت فرمود ای عمر نتوانی برای رد قضای خدا چاره انگیخت پس دست مبارك بر جراحت او گذاشته دعا نمود فی الحال جراحت به صحت مبدل شد چنانکه گویا هرگز نبوده و از آنجا بیرون آمده به مدینه مشرفه توجه فرمود دجال بدفعال از عقب آن معدن کمال و جمال نعین عدوان پوشیده و عصای طغیان به دست گرفته به جانب مدینه رفته و چون خلایق آن خلقت عجیب و هیبت غریب را دیدند گروه بر او جمع گردیدند دجال به سر کوه دوید و سنگی گران برداشته به سر راه ایشان گذاشت و در میان محبوسشان گردانید عمر عنان عزیمت به جانب مدینه تافته ترسان و گریزان به خدمت حضرت رسالت شتافته حقیقت حال را به خدمت حضرت معروض داشت که دجال بطال جمعی مومنان را به سحر در کوه محبوس کرده آن حضرت متوجه کوه گشت دست به دعا به درگاه اجابت برداشته عرض کرد خدایا شر این شریر را از من دفع کن تا وقتی که خود می‌دانی فی الحال مرغی فرود آمده دجال را به چنگال نکال درر بوده و به اوج هوا برد و هر چند دجال تضرع و ابتهال می‌نمود که ای محمد مرا از عذاب این عقاب رهایء عطا فرما از تازیانه اشارت آن یگانه بشارت پی در پی بدان مرغ فرزانه می‌رسید که آن را از این دیار دورتر برید گویند آن طیر فرخنده سیر او را آن قدر دور گردانید که به دریای طبرستان رسانیده و در جزیره انداخته در آن جا محبوس کرد به روایت دیگر بعد از دعای آن سرور جبرئیل آمده آن بداختر را وقتی که در میان یهود نشسته بود و پدر و مادر و قوم آن کافر می‌دیدند و می گریستند جبرئیل او را می‌برد تا از نظر ایشان پنهان شد و در آن جزیره انداخته محبوس کرد و الحال در آن جا به زنجیر و غل است تا وقتی که امر الهی بحر و جش تعلق گیرد. [صفحه ۴۰۱] و در کتاب صحاح مصابیح و زهره الریاض ذکر کرده که تیمم داری روزی در خدمت خاتم الانبیاء نقل می‌کرد که وقتی با سی نفر در کشتی بودیم کشتی به طلاطم امواج شکسته ما به تخته‌ی پاره چسبیده به جزیره افتادیم و به روایت دیگر کشتی یکماه در دریا سرگردان شد در آخر به جزیره رسیدیم در آنجا خری دیدیم آن قدر بزرگ بود که اگر پیش سرش بودی دمش را ندیدی سرش مانند سر شتر و رویش به شکل و روی آدمی و پشتش چون پشت گاو و تمام بدنش گل گل بقدر درهم گفتم سبحان الله هرگز حیوانی بدین صورت ندیده‌ایم آن خر به زبان آمده گفت دجال که سوار من است از من عجیب تر است گفتم کجاست گفتم در این قصر که می‌نماید پس به جانب قصر رفتیم شخصی را دیدیم که بدان بزرگی کسی را ندیده بودیم یک چشم او ممسوخ بوجهی که شکاف نداشت و در میان دو دستش موی برآمده مثل نیزه و بر پیشانیش نوشته کافر بالله و از پاشنه تا به زانو به زنجیر و بند و دست راستش بر گردن و بغل بسته میان زمین و آسمان معلق ایستاده چون ما را دید فریادی عظیم کرد و پر باد گشت که از

آنجا پر شد چون ساعتی گذشت تسکین یافت به من گفت تمیم داری توئی گفتم بلی و احوالی چند پرسید بعد از آن گفت محمد را دیـده‌ای گفتم کـدام محمـد گفت نبی تهـامی عربی که تولـدش در مکه بوده و به مـدینه هجرت نموده صـاحب لوای شـفاعت و حوض کرامت را چون به آن حضـرت برسـی تصـدیق او کن و بـدو ایمان آور و این نصـیحت که تو را کردم هیچکس را نکردم به روایت دیگر مصابیح پرسید که عرب با او حرب کردنـد گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتم بسیاری از ایشان اطاعت کردند گفت خیرشان در این است بعـد از آن گفت که نزدیک است که مرا اذن خروج دهند و همه روی زمین را چهل شب بگردم بعد از آن الاغش را که حسام نامخ داشت طلبیـده پیش آمـد زانو به زمین نهاده گفت این چند کس را بردار و در زمین خودشان فرود آر ما بر آن سوار گشته در یک ساعت به مـدینه رسـیدیم پس تمیم که نصـرانی بود به خدمت حضـرت رسالت (ص) رفته ایمان آورد این بود حکایت ولادت دجال اما کیفیت ظهور بد مآل و سایر احوال آن بطال بنحوی که در احادیث و اخبار آمده این است که سه سال پیش از خروج آن ملعون خدای عزوجل در سال اول آسـمان را امر فرماید که ثلث باران را نگاه دارد و زمین را فرماید که ثلث ذرع و گیاه را نرویانـد و سال دوم آسـمان و زمین هر کدام دو ثلث برکت و رحمت را قطع کند و سال سوم یک قطره باران نیاید و یک برگ گیاه نروید و بعد از آن دجال خروج کند و از بعضی اخبار چنین مستفاد می‌شود که خروج دجال پیش از ظهور و خروج حضـرت صاحب الامر خواهـد بود و در بعضـی دیگر از روایات وارد شده که خروج آن کافر هیجده روز قبل از ظهور آن حضـرت است به هر تقـدیر وقتی که خروج کنـد اول بر سـر کوهی نشـیند و به آواز بلند فریاد کند که آوازش به هزار فرسخ رسد و بار دیگر نعره زند که همه ابرار و اشـرار بشـنوند و سه روز و نیم و به روایتی چهل روز بر سر آن کوه توقف کند تا اسباب اضلالش مهیا شود پس از کوه فرود آیـد و بر آن حمـار سوار شود و آن الاـغ چنانکه مروی است بـدنش گل گل سـرخ است و چهار دست و پایش تا زانو سـیاه و از زانو تـا سم سـفید و میـان دو گوش او چهـل میل فاصـله دارد که هر سه میل راه یک فرسـخ است و بلنـدیش از زمین هفت فرسخ و درازی سی فرسخ و هر گامش یک میل راه یک فرسخ است و بلندیش از زمین هفت فرسخ و درازی سی فرسخ و هر گـامش یک میل که سه گامش یک فرسـخ باشـد و در میان هر دو گوشـش جمعی از خلق بنشـینند آن کافر بر آن خر سوار شود و عصائی از نقره که طولش یک فرسخ باشد در دست گیرد و به سـحر از هر موی خرش نغمه و سازی در کمال خوشـی برآید و یک کوه بزرگ از طرف راسـتش به هر جا که رود روان شود که در نظر باغی نماید در غایت آراسـتگی پر از انواع نعمتها و میوه‌ها و از هر جانب جوئی جاری شود که ارواح بینندگان از [صـفحه ۴۰۲] دیـدنش پرواز نماید و این باغ را بهشت نام کند و از جانب چپش کوهی دیگر پر از آتش و مار و عقرب و انواع حشـرات ارض و اصـناف عـذاب و آن را دوزخ نام نهـد و به آواز بلند فریاد کند من خـدای بی همتایم هر کس اطاعت من کنـد و به من ایمان آورد او را داخل بهشت خود کنم و به انواع نعمتها متنعم گردانم و هر که اطاعت من نکنـد به دوزخش انـدازم حرام زادگان و امثال ایشان بـدو گرونـد و از سایر مردم بسیاری با وجود اینکه می‌داننـد که او کافر و کذاب است چون چند سال است که قحطی و تنگی دیده‌اند و آن همه مشـقت و گرسنگی دیده‌اند و قوت ایمانی هم ندارند و از مشاهـده آن بهشت و نعمت از پی او روند و جمعی دیگر که عقل و شـعور ندارند و در دل شک و شـبهه دارند از این کارها و سحرهـای دیگرش مثـل اینکه از آسـمان باران بارد و مردگان را در نظر خویشان چنان نمایـد که زنـده می گردانـد و هرچه به خاطر گیرند بگوید و امثال اینها که به سـحر بکند فریبش خورده بر سرش جمع شوند و مجملا اکثر اهل عالم مطیع و منقادش گردند و در چهل روز تمام عالم را طی کند سوای مکه معظمه و مدینه مشرفه و بیت المقدس وقتی که می‌خواهد داخل مدینه شود ب هامر الهی ملائکه با حربه‌های عـذاب بر او حمله کنند چون می‌دانند که ملائکه هسـتند و به امر خدای عزوجل منع می کنند با ایشان برنمی‌آید عزم مکه معظمه و خراب کردن خانه کعبه می کند چون نزدیک مکه شود حضـرت عیسی (ع) از آسمان به خدمت حضرت صاحب الامر (ع) آیـد و آن وقت نماز باشـد آن سـرور به حضـرت عیسـی (ع) گوید پیش بایست تا با تو نماز بگذاریم حضـرت عیسـی (ع) فرمایـد که مـا را نمی‌رسـد که بر امت محمـد مقـدم شویم تو پیش باش که توئی حجت خلایق تا همه با تو نماز کنیم پس حضـرت

صاحب الامر (ع) امامت فرموده حضرت عیسی (ع) و سایر مومنان با آن سرور عالمیان نماز کنند و بعد از نماز حضرت عیسی (ع) به امر آن سرور متوجه دجال گشته با حربه‌ای که از آسمان آورده دجال را بکشد مروی است که چون حضرت عیسی بر او حمله کند بگریزد پس جناب اقدس الهی زمین را امر فرماید که آن را بگیرد و نگذارد که یک گام بردارد تا آن حضرت برسد و او را بکشد و و در روایت دیگر آمده که حضرت صاحب الامر (ع) خود دجال را که ملعون باشد به جهنم فرستد به هر تقدیر بعد از کشتن آن کافر آن لشگر مظفر حمله بر سپاه دجال آورده به یک حمله همه ایشان را بکشد و هر که بگریزد و به گوشه یا پشت دیواری یا بر سنگی و هر جا که باشد پناه برد و پنهان شود خدای عزوجل آن موضع را برآورده گوید که فلان کس در پناه من است او را بیرون آورده از عقب دجال به جهنم فرستند تا یک نفر ناپاک در روی زمین نماند و جهان از رحبس آنها پاک شود و از عبدالله بن عمر مروی است که روزی حضرت پیغمبر (ص) بعد از نماز برخاسته روان گشت اصحاب در ملازمتش می‌رفتند تا به در خانه‌ای رسید حضرت در آن خانه را زد پیرزنی در آمد و گفت چه می‌خواهی یا ابوالقاسم فرمود یا ام عبدالله رخصت می‌دهی که عبدالله را ببینم گفت درآئید چون داخل شدیم دیدیم که شخصی سر به قدیفه فرو برده و خود به خود حرف می‌زند پیرزن بدو گفت ساکت شود که حضرت محمد (ص) حاضر شده که تو را ببیند پس حضرت فرمود بگو اشهد ان لا الا الا الله وانی رسول الله گفت تو بدین امر سزاوارتر از من نیستی و روز دیگر حضرت همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دید که به آواز بلند چیزی می‌خواند پیره زن بدو گفت حرف نزن و از درخت بزیر آی که محمد (ص) حاضر شده پس ساکت شد حضرت رسالت (ص) حرف شهادت بدو فرمود و همان جواب شنید روز سوم آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی می‌کرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت حضرت رسالت (ص) بدو فرمود اخسا و باز فرمود تو را مهلتی داده و به آرزوی خودنخواهد رسید آنچه مقدر شده از تو به فعل آمده و در هر سه روز آن حضرت به اصحاب خود می‌گفت خدا این زن را از رحمت خود دور کند اگر نمی‌بود من شما را خبر می‌دادم که این او است و در روز آخر [صفحه ۴۰۳] فرمود حق تعالی هیچ پیغمبری را به دنیا نفرستاد الا آنکه ترسانید قومش را از دجال ولیکن او را در این امت ظاهرا سخت گردانید و او بیرون خواهد آمد بر خری سوار خواهد بود که میان هر دو گوشش یک میل مسافت خواهد داشت و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری پر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او از یهود و زنان اعراب باشند و در جمیع آفاق سیر خواهد کرد به غیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید و انابربکم الاعلی خواهد گفت هرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید بداند که حق تعالی اعور نیست و بر خر سوار نمی‌شود و شیخ بن بابویه علیه‌الرحمه بعد از نقل این حدیث فرموده عجبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال می‌نمایند و در کتب خود نقل می‌کند و بقای او و غایب بودنش در این مدت استبعاد می کند با این همه احادیث و نصوص از حضرت رسالت و اصحاب عصمت (ع) که در شان آن حضرت واقع شده و آن این نیست الا تعصب و عناد و اطفاء نوراله و دشمنی با حضرت رسالت پناه (ص) چنانکه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری می‌گفتند که معجزات و دلائل رسول الله نزد ما ثابت نشده و به صحت نه پیوسته اهل سنت نیز می‌گویند این احادیث و اخبار پیش ما به ثبوت نرسیده و هرچه از قول آن طوائف بر ما لازم شود از اینها نیز برایشان لازم خواهد بود و می‌گویند عقل ما تجویز نمی‌کند که در زمان ما عمر کسی بدین مقدار برسد با آنکه رسول خدا فرمود که هرچه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد هذا النعل بالنعل و در انبیای سابقه عمر نوح نبی به هزار و پانصد سال و انبیاء دیگر بوده‌اند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند همه را تصدیق می کنند الا صاحب الامر را و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و در تفسیر خلاصه المنهج مذکور است که اسماء بنت زید روایت کرده که جمعی احوال دجال را از حضرت رسالت (ص) پرسیدند فرمود که او آدمیست از آدمیان دیگر به قد بلندتر و به جثه قوی‌تر و یک چشم دارد و آیات ظهور او آن است که مردم به سال پیش از خروج او به قحط و غلا دچار باشند سال اول آسمان از آنچه بارد ثلث باز دارد زمین از آنچه حاصل دهد ثلثی نگاه دارد و در سال دوم دو ثلث باز گیرد در سال سوم اصلا باران نبارد و از زمین گیاه نروياند

و اکثر جانوران از گرسنگی بمیرند ابو امامه گوید روزی رسول خدا (ص) خطبه خواند بیشتر خطبه آن حضرت در بیان حال دجال بود و از آن جمله فرمود ای مردمان در زمین هیچ فتنه از فتنه دجال زیاده نیست و حق تعالی هر پیغمبری را که فرستاده است او را از فتنه دجال تخویف داده است من پیغمبر آخر الزمان هستم و شما آخرین امت یمکن که دجال در زمان شما بیرون آید اگر من باشم او را به حجت الزام نمایم و اگر شما باشید جهد کنید تا او را به حجت ملزم گردانید و چون وقت خروج او در رسد از میان دو کوه شام و عراق بیرون آید و لشگر خود را از دو طرف بفرستد و دعوی نبوت و ربوبیت نماید و در میان چشمهای او نوشته باشد که او نومید از رحمت خداست و هر مومن که او را بیند آب دهن بر روی او اندازد و با وی بهشتی و دوزخی باشد هر مومنی که به دوزخ وی گرفتار شود باید فواتح قرآن را بخواند تا آتش بر وی اثر نکند مدت ملك او چهل روز باشد بعضی از آن روزها برابر چند سال باشد و بعضـی دیگر کمتر از سال و برخی مقدار چند ماه و بعضـی برابر هفته و بعضی به مقدار روزی بعضی به مقدار ساعتی و روز آخر به قـدر گرفتن آتش باشـد در چوب خشك و دیوها داشـته باشد که به صورت آدمیان متمثل شوند پس یکی را گوید که اگر پدر مادر تو را زنده گردانم به ربوبیت من اقرار کنی گوید آری فی الحال بعضـی از دیوان به صورت پدر و مادر او متشکل شوند و او را گوینـد ای فرزنـد متابعت او کن که آفریـدگار تست الحاصل آن ملعون تمام شـهرها را مسـخر گردانـد جز مکه و مـدینه چون قصد آن دو شهر کند از آسمان فرشته بیاید [صفحه ۴۰۴] و او را منع نماید آنگاه زلزله پیدا شود هیچ منافق در مدینه نماند الا آنکه بیرون آیـد و تـابع درجـال گردد و مردم آن روز را یوم الاخلاـص گوینـد ام شـریك عرض کرد یـا رسول الله آن روز مومنـان کجا باشـند فرمود پناه به بیت المقـدس برنـد دجال بیابـد و آنجا را احصار کنـد پس حضـرت صاحب الامر بر ایشان ظاهر شود وقت نماز بامـداد اقامه بگوید و با ایشان به نماز مشـغول شود و چون فارغ شود حضـرت عیسـی (ع) از آسـمان نزول نماید و در سایر نمازها به آن حضـرت اقتدا کند پس در شـهرها را بگشایند و با دجال ملعون هفتادهزار جحکود مسلح شود و چون حضرت عیسی (ع) از آن شهر بیرون آیـد دجـال بگریزد و آن را در حـوال شـهر بگیرنـد و بکشـند و لشـگرش در پس حصارهـا پنهـان شونـد حق تعـالی آن حصارها را به سـخن درآورد تا با مومنان گویند که دشمنان شما در پس ما گریخته‌اند و آن روز مومنان داد خود را از کفار بستانند و خدا حقد و حسد از دل مومنان بردارد تا همه یکدیگر را دوست دارند و بعد از آن هیچ کافر در عرصه دنیا نماند و حق تمام عالم را مملو از نعمت گرداند.فصلعلی بن عبدالرحمن بن عبداللهاز ابی الجارود و او از امام محمد باقر (ع) روایت نموده که آن حضـرت فرموده که قائم آل محمـد در این امت مالك دور زمین خواهـد شـدو سیصد سال پادشاهی روی زمین خواهـد کرد و همانقـدر که اصـحاب کهـف در آن مـدت در خـواب بودنـد حق تعـالی گشـاده می‌گردانـد شـرق و غرب زمین را به جهت او و از ترس شمشـیر اودینی نخواهد بود الا دین محمد صـلی الله علیه و آله.محمد بن بابویه و شـیخ طوسی ره به سندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی که در آن فتنه بسیاری از شیعیان خاص از دین بدر رونـد و آن در وقتی است که سه تن از فرزنـدان من وفـات یابـد و بعـد از آن امـام ایشـان غـایب گردد و اهـل آسـمان و زمین بر او بگریندن و بسیاری از مومنان بر او دل سوخته و محزون باشند چشمه زلال امامت منبعث از ایشان مخفی باشند و چون وقت ظهور او شود در ماه رجب سه آواز از آسمان بر ایشان برسد که نزدیك ودور بشنوند یکصدا بدین مضمون که الا لعنه الله علی قوم الظالمین البته لعنت الهی ثـابت است بر سـتمکاران صـدای دوم ازفه الاـزفه یعنی نزدیك شـد امری که آن را به نزدیکی وصف می‌کردنـد یا نزدیك شـدنی بود صـدای سوم بعـد از مـدتی ظاهر شود در پیش قرص آفتاب و صـدا رسـد که هـذا امیرالمومنین فذکر فی هلاك الظالمین یعنی امیرالمومنین که برگشته به دنیا تا هلاك کند ظالمان را پس در آن وقت فرج مومنان برسد و مرده‌ها آرزو کنند کاش زنـده می‌بودیم و خـدا سـینه‌های مومنـان را از کینه‌هـای منافقـان و غمهای ایشان نجات دهـد و در احادیث معتبره وارد شـده که آن حضـرت در روز شـنبه عاشورای محرم ظاهر شود و پشت بر حجرالاسود انـدازد و اول کسـی که با او بیعت کنـد جبرئیل باشد که به صورت مرغی سـفید بال شود و بیعت نمایـد پس جبرئیل یکپای خود بر کعبه و یکپای بر بیت المقـدس و به آواز بلند ندائی کند که

همه خلایق بشنوند و آن ندا این باشد: اتی امر الله فلا تستعجلون یعنی آمد امر خدا پس طلب زود آمدن او می‌کند و به روایت دیگر جبرئیل به نام و نصب قائم (ع) نـدائی کند که هر که در خواب باشد بیدار شود و هر که نشسته باشد برخیزد هر که ایستاده باشد از دهشت بنشیند و در احادیث بسیار وارد شده که پنج علامت پیش از ظهور مهدی (ع) خواهد بود صدای آسمان و خروج کردن سفیانی فرورفتن لشگر او به زمین کشته شدن نفس زکیه از سادات حسینیه در پیش کعبه یا در کوفه خروج کردن یمانی از جانب یمن و در ساعتی که خروج کند سیصد و سیزده تن از نیکان شیعیان از شهرهای مختلف از اطراف جهان نزد آن حضرت حاضر شوند یعنی شب از میان رختخواب خود ناپیدا شوند و صبح در مکه حاضر باشند وبعضی علاینه برابر سوار شوند و در همان [صفحه ۴۰۵] صبح نزد آن حضرت حاضر شوند و حضرت سیصد و سیزده شمشیر آسمانی بر ایشان قسمت نماید که بر هر شمشیری نام آن شخص و پدر و کنیه و نسبش نوشته باشد و از جمله علامات ظهور آن حضرت گرفتن آفتاب است در نیمه‌ی ماه رمضان و گرفتن ماه در آخرش هر دو به خلاف عادت و قواعد منجمین و یکی فرو رفتن مردم در بیدا چنانچه بعد از این بیاید و یکی در مغرب و یکی در مشرق ایستادن آفتاب در میان آسمان از اول زوال تا اواسط عصر و طلوع کردن آفتاب از جانب مغرب و ظاهر شدن ستاره دم‌دار در طرف مشرق که روشنی دهد مانند ماه پس ختم شود به حدی که نزدیک باشد از دو طرف به یکدیگر برسد سرخی در آسمان به هم رسد و به اطراف آسمان منتشر شود و آتش طولانی در طرف مشرق ظاهر شود سه روز یا هفت روز بماند و عریان بر شهرها مستولی گردند و اهل مصر پادشاه خود را بکشند و سه علم خلافت و پادشاهی در شام بلند شود و علمهای بنی قیس و عرب داخل مصر شوند و علمهای قبیله‌ی کنده از عرب متوجه خراسان شوند و شصت نفر دروغگوی به همرسند که همه دعوی پیغمبری کنند و دوازده علم از آل ابی‌طالب بلند شود که همه دعوی امامت نمایند و باد سیاهی در بغداد در اول روز بلند شود و زلزله شود که اکثر شهر بر زمین فرود رود خوف و قتل و طاعون و کمی اموال زراعات و میوه بر عراق مستولی شود و ملخی زرد در غیر وقتش نازل شود و طائفه از عجم با هم جنگ کنند و خون بسیار در میانشان ریخته شود جماعتی از اهل بدعت به صورت میمون و خوک مسخ شوند.فصلاز جمله علامات قیام قائم‌آن است که منادی ندا کند در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان به اسم قائم آل محمد (ص) که بالحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیته پس آنها که صاحب یقین نباشند و دلهاشان به مرض شک و شبهه مبتلا باشد به صدای دوم گمراه شوند و آنها که صاحب یقین باشن دو اخجحادیث اهل بیت را شنیده‌اند که ندای دوم شیطانست و اعتقاد به فرموده‌ی ایشان داشته باشد بر ایمان ثابت بمانند و در حدیث دیگر وارد شده که آن حضرت رد میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او در آنجا حاضر آید و شیعه‌ی آن حضرت را از طرف زمین به خدمت او خواند و به امر حق تعالی سیصد و سیزده تن در آن به حضور صاحب الامر (ع) حاضر آیند چهار تن از پیغامبران حضرت عیسی (ع) از آسمان به بام خانه کعبه نزول کند از نردبان به زیر آید و ادریس نبی و خضر و الیاس و چهارتن از فرزندان حسن بن علی و دوازده تن اولاد امام حسین و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و سه نفر از عروه و سه تن از بنی حیه و چهار تن از بنی تمیم و دو نفر بنی اسد و هفت تن از بغداد و چها رکس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان بصره و شش تن ناحیه بصره و چهار تن از خرماستان مثل آن جرجان و مانند آن ازری دوازده تن از قم یکتن اصفهان چهار تن کرمان یک تن از مکران سه تن موالدی سه تن از مرو پنج تن هندوستان سه تن قزوین مثل او از ماوراء النهر و سهتن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس نیشابور و دوازده تن از سبزوار هفت تن از طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از کوس که این جمله سیصد و سیزده تن باشند ظاهر همگی یکی و باطن همه یکی تن و مال فدای یکدیگر کنند و حضرت حجت (ع) جامه سفید پوشیده باشد و انگشتری در دست یکی از حسن بن علی نقش آن انی واثق بر حکمت و یکی از حسین بن علی علیه‌السلام انا مستجیر یا امان الخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار حضرت [صفحه ۴۰۶] علی (ع) در کمر وزره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر در دست

سه علم همراه داشته باشد بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علکیم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بر علم دوم نقش باشد یوفون باالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر علم سوم نوشته باشد که لا اله الا الله محمدا رسول الله علی ولی الله و وصی رسوله و الحسن و الحسین و التسعه من ولد حجج الله و منادی صاحب الامر (ع) ندا کند که هیچکس طعام و شراب همراه برندارد و سنگی که موسی بن عمران همراه می‌داشت بر شتر بار شده همراه آن حضرت باشد و در هر منزلی فرود آید چشمها از آن سنگها روان باشد و هر گرسنه که از آن بخورد سیر بشود و هر تشنه که از آن آب بیاشامد سیراب گردد و جمله لشگر و چهارپایان را آب کافی باشد تا وقتی که به نجف اشرف فرود آید و عصای موسی در دست آن حضرت باشد و هر معجزه که در زمان موسی از آن صادر می‌شده در دست آن حضرت نیز همانها به ظهور آید بلکه معجزات انبیاء همه از آن حضرت ظاهر شود و موید باشد به نصرت از جانب الله و زمین در زیر قدم آن حضرت نوردیده شود و گنجهائی که در آن پنهان است از خود ظاهر سازد و آوازه آن حضرت به شرق و غرب برسد و حق تعالی دین او را بر سایر دین‌ها مسلط گرداند اول کلمه بر زبان مبارك جاری فرماید این باشد که بقیه الله خیر لکم ان کنتم مومنین و بعد از آن فرماید انا بقیه الله و خلیفه الله و حجه علیکم و سلام نکند هیچکس به او مگر بدین طریق که السلام علیك یا بقیه الله فی الارض و در روی زمین هیچ جا سجده غیر از واجب الوجود نباشد و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد بسوزد و از علامات ظهور حضرت صاحب الامر (ع) خروج سفیانی است از جانب شام و خروج یمانی از شهر یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد بن الحسن الزکیه باشد و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مروی است که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز نباشد و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود گرویا می بینم که سفیانی رحل خمود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا کند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیاورد او را هزار درهم بدهم پس همسایه در حق همسایه خود جهد کند و گوید از آنهاست و گردنش را بزند و هزار درهم بگیرد و غمازان شما یعنی شیعیان در آن روز نباشد الا فرزندان زنا و از صاحب برقع به شیعیان من جورها برسد پرسیدند که صاحب برقع کدام است فرمود شخصی از مردم شما که از زنا بهم رسیده و به رقع ببندد و او شما را شناسد و شما او را نشناسید تا آنکه بر اسبی ابلق حضرت صاحب الامر سوار شود و در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشگر او به صد هزار برسد و هفتاد هبزار چشمه در کوهها و بیابانا به قدرت حق تعالی جاری گردد که لشگر او را تعب بی‌ابی نباشد و چهل و نه میل وسعت لشگرگاه قاء است و در تمامی لشگر آن حضرت مخنس و دیوث و خمار و فاسق نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشگر او به تلاوت مشغول باشند و نماز به جماعت ادا می شود و آن حضرت به خلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی کند و محمد بن زید الکوفی نیز روایت کند از حضرت امام جعفر صادق (ع) که آن حضرت فرموده هفت کس از فرزند من یعنی از حضرت صاحب الامر (ع) معجزه خواهند خواست اول شخصی از ماوراءالنهر از آن حضرت معجزه الیاس خواهد طلبید و امام (ع) و من یتوکل علی الهل فهو حسبه گفته از روی آب از این طرف دجله به آن طرف خواهد رفت و موزه‌اش تر نخواهد شد آن لعین گوید که جادوگر است و این فعل جادوگری است پس امام (ع) به آب حکم فرماید که او را بگیرد و هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند دوم مردی باشد از اصفهان که از آن حضرت معجزه ابراهیم خلیل خواهد آن حضرت امر کند تا آتش عظیم برافروزند و این آیه بخواند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی و الیه ترجعون و به آتش داخل شود و سلامت [صفحه ۴۰۷] بیرون آید آن ملعون گوید این سحر است امام (ع) آتش را امر فرماید تا او را بگیرد و او در آتش سوزد و گوید این است جزای آنکه منکر امام عصر شود سوم شخصی باشد از فارس چون عصای موسی را در دست آن حضرت ببیند گوید معجز موسی (ع) از او می‌خواهم حضرت قائم (ع) این آیه را تلاوت فرماید و الق عصاك فاذا هی ثعبان مبین و عصا را بیندازد در حال اژدهائی شود آن ملعون گوید این جادوگر است پس به حکم امام (ع) عصا او را فرود برد و گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه مع۹جزه را جادوگری گوید چهارم مردی باشد از

مردم آذربایجان که استخوانی در دست گیرد و از حصرت ضاحب الامر (ع) معجزه عیسی خواهد و گوید اگر تو قائم و امامی این استخوان به سخن درآید پس گوید ای امام معصوم هزار سال است که به عذاب گرفتارم و به دعای تو امید نجات دارم از خدا درخواه تا عذاب از من بازگیرد آن ملعون نیز ایمان نیاورد پس به امر امام بردارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه امام بیند و انکار کند پنجم منکری از اهل یمن باشد گوید که آهن در دست داود نبی نرم می شد اگر در دست تو نیز نرم گردد امام باشی و امام (ع) آهن را چون موم کند آن ملعون همان بر انکار خود ثابت باشد پس حضرت عمودی در گردن او انداخته تاب دهد و او فریاد کند که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از بزرگان گوید که کارد بر حلق اسمعیل کار نکرد و من آن را معجزه او می‌دانم اگر در دست تو ظاهر شود به امامت تو اقرار می‌کنم امام (ع) کاردی به دست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او به قوت تمام آن کارد را هفتاد بار بر گلوی پسر خود مالد اصلا نبرد پس آن ملعون از روی غضب کارد را بر زمین زند به فرمان خدای تعالی آن کارد خود را بدو رسانیده حلقش را ببرد و به دوزخش فرستد هفتم اعرابی معجزه جدش محمد المصطفی (ص) طلب نماید آن حضرت شیری را طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد شیر سر بر زمین نهاده روی به خاک بمالد و به زبان فصیح بر حقیقت و امامت آن حضرت ادای شهادت نماید و چون بیند که آن اعرابی اقرار به امامت آن حضرت نمی‌کند آن شیر او را در آن لشگر گاه بدراند و او فریاد کند که هر که انکار امامت حضرت صاحب الامر(ع) کند سزایش این است چنانکه خلایق از او بشنوند آخر آن شیر او را پاره پاره کند و بخورد و در کتاب اصول خمسه مذکور است که پیش از ظهور حضرت صاحب الامر (ع) چند چیز ظاهر شود که علامت ظهور آن حضرت است یکی آنکه مردی از جانب شام خروج کند و بر آن حوالی مستولی شود ظاهرا از نسل بنی‌عباس باشد دوم خروج سفیانی که مردی است نامش عثمان بن عتبه است از نسل یزید بن معویه بن ابی سفیان در شام خروج کند و تمامی بلاد شام را مسخر گرداند مردی باشد چهارشانه میانه بالا برگک سر کریه منظر بد صورت کبود چشم آله‌رو چنان نماید که یک چشمش کور است اما کور نیست هفت ماه پیش از ظهور حضرت صاحب الامر (ع) در ماه رجب خروج کند سوم خسوف ماه در پنجم و در بعضی احادیث در آخر ماه وارد شده چهارم کسوف آفتاب در پانزدهم و این علامت یعنی گرفتن آفتاب در میان ماه و گرفتن ماه در اول یا در آخر از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که دنیا تمام شود هرگز واقع نشده و نخواهد شد مگر در آن وقت پنجم فرو رفتن لشگری به زمین در بیدا که نام جائی است میان مکه و مدینه و کیفیت آن این است که سفیانی از شام سیصد هزار کس فرستد که خانه کعبه را خراب کنند چون به زمین بیدا رسند خدای تعالی زمین را امر کند که تمام آن لشگر را فرو برد مگر دو کس که باقی مانند و فرشته را فرستد که سیلی بروی ایشان زند که روی هر دو بقه قفا برگردد و به یکی که نام او مهدی باشد گوید برو و خبر برای سفیانی ببر و دیگری را که نامش یزید است گوید برو و مژده هلاک این لشگر را به مهدی آل محمد (ص) برسان و به خدمت آن حضرت آمده خبر رساند و ایمان آورد آن حضرت دست مبارک بر روی او مالد رویش درست شود بعد از آن لشگری [صفحه ۴۰۸] به شام فرستد که سفیانی را در آنجا بکشند ششم قتل نفس زکیه است که میان رکن و مقام و آنچنان است که چون ظهور آن حضرت نزدیک شود یکی از ملازمان او که در خدمتش می‌باشند این مژده را در مکه به جوانی که نامش محمد بن الحسن و ملقب به نفس زکیه است از ذریه حضرت امام حسن مجتبی (ع) می‌باشد برساند و او بی‌تابی کرده اراده خروج کند اهل مکه خبردار گشته او را کشته سرش را برای سفیانی فرستند و پانزده روز بعد از این قضیه حضرت صاحب الامر (ع) خروج کند هفتم صیحه یعنی آواز و آن چنان است که اول در وقت طلوع آفتاب جبرئیل از آسمان آواز کند که این مهدی آل محمد (ص) ابوالقاسم م ح د د بن الحسن است امام نهم از اولاد امام حسین (ع) اطاعت او کنید تا مهدی شوید و با او مخالفت نکنید که گمراه گردید و این آواز را اهل زمین و آسمان از ملائک و جنو انس در شرق و غرب و بحر و بر عالم همه بشنوند و متوجه آن گشته با یکدیگر گفتگوی آن را کنند و وقت غروب آفتاب در همان روز از طرف مغرب شیطان از جانب آسمان ندا کند که پروردگار شما عثمان بن عتبه از نسل یزید بن معاویه است که از

زمین فلسطین در جانب شام خروج کرده پیروی او کنید تا هدایت یابید و مخالفتش نکنید که گمراه شوید هر کس که در دلش شك و شبهه باشد و طینتش ناپاك بود از آواز دوم گمراه گردد وقت ظهور آن حضرت روز جمعه یا شنبه دهم محرم است یکی از سال‌های طاق و یك یا سه یا پنج یا هفت یا نه و رنگ مبارك آن حضرت سرخ و سفید و پیشانیش گشاده و بر روی راستش خالی نورانی مانند ستاره درخشان و عمر شریف آن حضرت به حسب سال بسیار است اما سیمای مبارکش جوانست و به صورت مرد چهل ساله یا کمتر و چون وقت ظهور و طلوع آن خورشید انور برسد علم آن سرور بامر خالق اکبر خود بخود گشوده بزبان آید که ای ولی خدا بیرون آی و شمشیر بکش و دشمنان خدا را بکش شمشیر آن سرور خود از غلاف بیرون آمده گوید ای ولی خدا بیرون آی و پیش از این توقف منمای و شب که مردم در خواب باشند جبرئیل و میکائیل و ملائکه دیگر صف‌صف به خدمت آن حضرت آیند جبرئیل عرض کند ای سید من قول تو مقبول و امر تو مطاع است هر چه خواهی بفرما پس آن سرور دست مبارك بر روی انور خود مالد فرماید الحمدلله که به وعده ما وفا نمود و اختیار روی زمین را به ما تفویض فرمود و اول و آخر همان روز آواز جبرئیل از آسمان و آواز شیطان از زمین چنانکه گذشت بیاید و صبح آن روز حضرت از مکه معظمه ظهور فرماید و پشت مبارك به خانه کعبه داده ایستاده این آیه را تلاوت فرماید بقیه الله خیر لکم ان کنتم مومنین یعنی باقی مانده‌ی خدا از مله خلفا اهل بیت پیغمبر شما بهتر است برای شما اگر ایمان بیارید آنگاه فرماید انا بقیه الله و خلیفه علیکم یعنی منم باقی‌مانده از اهل بیت پیغمبر خدا و خلیفه و حجت خدا بر شما بعد از آن به آواز بلند فرمایند ای بزرگان و خاصان من که خدا شما را برای من ذخیره نموده و مهیا فرموده از روی طوع و پای رغبت در پیش من حاضر شوید و جمع گردید و این آواز حضرت به گوش همه در آنها در مشرق و مغرب و هرجا که باشند برسد و سیصد و سیزده کس که بزرگان و سرکردگان اصحاب آن حضرت‌اند از اطراف عالم در همان روز در خدمت آن حضرت حاضر شوند بعضی شب در خواب باشند صبح که بیدار شوند خود را در خدمت آن حضرت ببینند و برخی در روز برابری سوار گردیده به خدمت آن حضرت روند و آن سرور در مکه آنقدر توقف کند که ده هزار کس از شیعیان در خدمتش جمع شوند بعد از آن از مکه بیرون آمده متوجه مدینه مشرفه شود جبرئیل در جانب راستش میکائلی در جانب چپ و اسرافیل در پیش رو و در حدیث دیگر میکائیل در مقدمه لشکر چون داخل مدینه شود بر سر قبر حضرت رسول (ص) رفته مردم را جمع نموده امر فرماید که جسد ابوبکر و عمر بیرون آورند چنان تازه باشد که گویا تازه مرده‌اند چون سنیان و موالیان ایشان چنان ببیند و اعتقادشان و [صفحه ۴۰۹] محبتشان نسبت به ایشان زیاد گردیده خوشحال و مسرور گردند پس آن حضرت امر فرماید که جسد هر دو را بر شاخ درخت آویزند فی الحال درخت سبز و تازه گردد و باردار شده فی الال بارش برسد بعد از آن منادی آن حضرت ندا کند که دوستان ایشان از میان مردم بیرون نموده جدا بایستد پس مردم دو قسم شوند یکی دوستان ایشان و دیگری دشمنان آنها پس آن حضرت دوستان ایشان را امر فرماید که از ایشان تبری کنید و بیزار شوید گویند پیش از آنکه ما این حالت و کرامت را ندیده و ندانسته بودیم که در پیش خدا این قدر قرب و منزلت دارند که بدنشان بعد از این همه سالیان دراز بسیار که در قبر مانده‌اند تر و تازه و از برکت ایشان درخت خشك در یك لحظه بار آورد از ایشان برنمی‌گردیدیم بدو اعتقاد داشتیم و الحال که این مشاهده می‌کنیم چون تبری می‌کنیم بلکه از تو و جمعی که بر تو ایمان آورده‌اند و ایشان را بردار کرده بیزاریم پس آن سرور باد سیاهی را امر فرماید که به ایشان وزد همه در آن لحظه بمیرند بعد از آن فرماید که جسد ابوبکر و عمر را از دار به زیر آورده باذن الله تعالی زنده گرداند و همگی خلایق را جمع فرماید بعد از آن هر گناهی که اول دنیا تا آن وقت هر کس در هر جای عالم کرده حتی قابیل که هابیل را کشته و نمرود که حضرت ابراهیم را در آتش انداخت و آنچه برادران با حضرت یوسف کردند و بنی اسرائیل که یحیی را کشتند و بر دار کردن حضرت عیسی (ع) و عذاب جرجییس و دانیال مجملا هر گناهی که ابوبکر و عمر خود یا دیگران کرده حتی یك قطره خون ناحق که ریخته و یکدرهم که به ظلم گرفته و فرجی که به حرام هتك حرمتش شده و هر ظلم و جوری و ربا و رشوه و فاحشه که هر کس در هر جای عالم کرده باد همه را یك یك بر ابوبکر و عمر می‌شمارد و گناه

همه را بر آنها ثابت می‌گرداند چنانچه آنها بر همه اعتراف می‌کنند بعد از آن به عوض هر کدام جدا جدا ایشان را قصاص کند بعد امر فرماید که آنها را بر همان درخت آویزند بعد امر فرماید که آتشی از زمین بیرون آید ایشان را با درخت بسوزاند پس باد را امر فر مایـد تا خاکستر ایشان را با درخت ببرد باز آنها را زنـده گرداند و هر شبانه روز هزار بار آنها را بکشد تا روز قیامت که به جهنم روند و در قعر جهنم قرار گیرند پس آن حضرت متوجه کوفه شود و در آن وقت لشگر آن حضرت چهل و شش هزار کس باشند و مثل ایشان از ملائکه و ن از امام جعفر صادق (ع) روایت است که فرمود چون جبرئیل نـدای ظهور حضور صاحب (ع) در دهد هیچ ایستاده نباشـد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد مگر آنکه از هیبت صدای جبرئیل بیدار شود و چون صاحب (ع) ظهور فرماید هیچ مومنی نماند که آرزوی خدمت آن حضـرت نداشته باد و از برای تعجیل فرج آل محمد (ص) دعا کرده باشـد الا آینـده بر سـر قبرش آیـد و نام او را مذکور سازد و خبرش داده گوید ای فلانی صاحب شـما ظهور فرموده اگر برخیزی به او ملحق شوی و اگر خواهی بخواب تا روز قیامت موعود پس بسیاری از شیعیان سر از خاک بردارند و به دنیا رجوع کنند و زنان و فرزندان به هم رسانند زیاد بن صـلت گوید که از حضـرت امام رضا پرسـیدم که صاحب امر توئی فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعـد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من باشم بدین ضـعف بدن که می‌بینی به درستی که قائم آن کسـی است که چون خروج کند در سن پیران باشد و منظر جوان داشته باشد و او را قوتی خواهد بود اگر دست درازی کند به عظیم‌ترین درختی روی زمین باشد البته آن را از بیخ و بن بکند و اگر به کوهی صدا کند چنان بلزد که سنگهایش از هم بپاشد وبا او باشد عصای موسـی و خاتم سـلیمان و او از فرزند من است و آن را غیبتی باشد آن قدر که خواهد خدای تعالی و از دور سـخنان مردم بشنود چنانکه از نزدیک شنود بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عـدل شـد در میان خلق که احـدی ظلم نتواند کرد و آن را طی الارض بود [صـفحه ۴۱۰] و سایه نداشـته باشند و منادی از آسـمان ندا کند بدین طریق که همه اهخل زمین بشنوند که الان ان حجهْ الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق همه یعنی به یقین بدانید که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده پس تابع او شوید که حق با اوست.و در خرائج مذکور است که از حضـرت امام رضـا (ع) صـفت قائم آل محمدند (ص) را پرسـید فرمود از علامات او یکی آن است که باید پیرو منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر بـدو کند خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از علامات ظهور آن حضـرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که با او باشد خود به خود شـقه‌اش باز شود و از آن صـدائی بیرون آیـد که یا ولی الله اقتل عـدو الله و شمشـیرش خود به خود از غلاف بیرون آید و به زبان فصـیح گویـد اخرج یا ولی الله اقتل عدو الله و شمشـیرش خود به خود از غلاف بیرون آید و به زبان فصـیح گوید اخرج یا ولی اله فلا یخل لک ان تقعـد بعد الاغن اعداء الله پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شـعیب بن صالح پیشرو لشگر او باشد و به موجب آیه‌ی کریمه ی اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را بدو رساند و در حـدیث آمـده که بین یدی القائم موت احمر است و برخی به طاعون که مکوت ابیض است به جهنم خواهند رفت و این ظهور قـائم بعـداز آن است که دوازده تن از بنی هاشم دعوی امامت کرده و هر یک خود را قائم نامیـده خروج کرده باشـند و همه گشـته شده باشـند دجال ملعون نیز ظاهر گرشـته خلقی بسـیار تابع آین شـقی شده باشد که در آن وقت آفتاب از مغرب طلوع کند حضرت حجت (ع) از مکه روز پنج‌شنبه ظهور کند و روز جمعه خروج نماید و عالم را پر از عدل گرداند.

در ذکر وقایعی که بعد از ظهور صاحب الامر در نظر اهل بصیرت جلوه‌گر خواهد شد و در ذکر بعضی از احادیث رجعت

حسن بن سـلیمان در کتاب منتخب البصائر بسند معتبر از مفضل بن عمرو روایت می‌کند که مفضل گفت که سوال کردم از حضرت امـام جعفر (ع) که آیـا امامی که مردم انتظار ظهور او را می‌کشـند و امیـد فرج او دارنـد یعنی مهـدی صاحب الزمان وقت معلومی و معین برای خروج آن حضـرت است فرمود حق تعالی ابا نموده از اینکه برای ظهورش وقتی تعیین فرماید شیعیان بدانند که حق تعالی

در امر قـائم و قیام ساعت در قرآن مجیـد فرموده همگی در باب قیام آن حضـرت نازل شـده است و هر کس برای ظهور وقتی معین قرار دهد خود را با خدا با علم غیب شریک کرده و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده باشد مفضل عرض نمود ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آن حضرت فرمود بیخبر ظاهر گردد و نامش در عالم بلند و امرش هویدا گردد و منادی از آسمان به اسم و کنیت و نسبش نـدا کنـد تـا آنکه حجت شـناختن او بر خلق تمـام شود با آن حجتی که ما بر خلق لازم ساختهایم و قصه احوال او را بیـان نمودیم و نسب و کنیت جـد اوست تا مردم نگوینـد ما نام آن حضـرت را نمیدانستیم پس حق تعالی او را بر همه عالم گرداند چنانکه پیغمبرش وعده فرمود که لیظهر علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی خداوند فرستاد پیْغمبرش را به خدمت با هدایت و دین حق تـا آن را بر همه دنیا غالب گردانـد هر چنـد مشـرکین از آن کراهت داشـته باشـند و در آیه دیگر فرمود که و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه و یکون الـدین کله لله یعنی قتال کنیـد با کافران تا اینکه در زمین فتنهی کفر نباشـد و بوده باشـد همه دینها از برای خدا پس فرمود والله ای مفضـل حضـرت صـاحب الامـر چون ظاهر گردد بردارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه ادیان بـدین حق برگردد و از هر کس غیر [صـفحه ۴۱۱] از دین حق قبول نکنـد چنانکه حق تعالی فرموده و من یتبع غیر الاسـلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخره مع الخاسـرین یعنی هر که تابع شود غیر دین اسـلام را پس هرگز از او قبول نکند و آن در آخرت از زیانکاران باشـد مفضل گویـد حضـرت صاحب الامر (ع) در ایام غیبت با که سـخن خواهـد فرمود و با که صـحبت خواهـد داشت حضـرت فرمود با ملائکه و مومنان جن و امر و نهیش به سوی معتمـدان و نایبان خود بیرون خواهد آمد کمه به شـیعیانش برساند و الله ای مفضل گویا میبینیم صاحب الامر را که داخل مکه شود در حالی که برد حضـرت رسالت در بر و عمامه زردی در سـر نعلین آن حضرت دریا و عصـای او در دست و بزی چنـد در پیش افکنـده تـا کسـی او را نشـناسد بـدین هیهات تنها و بی رفیق به نزد خانه کعبه آیـد و چون دیدهها به خواب رود جبرئیل و میکائیل و صفصف از ملائکه بروی نازل شوند و جبرئیل عرض کند ای مولای من سخن تو مقبول و امر تو جاری است پس حضـرت حجت دست بروی کشد و گوید حمد و ستایش خداوندی را که وعده ما راست گردانید و زمین بهشت را به ما میراث داد تا هرجا که خواهیم قرار گیریم و نیکو مزدیست مزد کارکنان برای خدای تعالی بعداز آن حضرت در میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم بایستد و به صدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگان و مخصوصان من و آنها که خداوند برای من ذخره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیایند به سوی من پس حق تعالی صدای آن حضرت را بدیشان برساند در هر جای عالم که بوده باشـند بشـنوند همه به یکبار متوجه خدمت آن حضـرت شده به یک چشم زدن نزد آن حضرت در مابین رکن و مقام حاضـر شوند پس عمودی از نور بلند شود از زمین به سوی آسـمان تا هر مومنی که ببروی زمین باشد از آن روشـنی یابد و آن نور در خانهای مومنین درآید و خانهاشان به آن فرح یابند اما ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است و چون صبح شود سیصد و سـیزده تن که بطی الارض از اطراف عالم به خدمت آن حضرت شتافته همه در خدمتش ایستاده باشند پس حضرت پشت به کعبه دهـد و دست خود را بگشایـدماننـد دست حضـرت موسـی از نور عالم را روشن گردانـد پس فرماید هر که با این دست بیعت کند چنان است که با خـدا بیعت کرده باشـد پس اول کسـی که دست آن حضـرت ببوسـد و به او بیعت کند چنان است که با خدا بیعت کرده باشـد پس اول کسـی که دست آن حضـرت ببوسـد و به او بیعت کنـد جبرئیل باشـد و بعد از آن سایر ملائکه با او بیعت کنند پس نجبای جن به شـرف بیعت برسـند پس سـیصد و سـیزده تن نقبا به متابعت آن حضرت سرافراز گردند پس مردم مکه از مشاهده آن حال فریاد برآورنـد که کیست این شـخص که در جانب مکه ظاهر شـده است و کـدام جماعتنـد این ها که با اویند پس بعضـی گوینـد کـه این همـان صـاحب بزهـا است که داخـل مکه شـد پس بـا هم گوینـد که هیچیک از اصـحاب او را میشناسـید گـویند نمیشناسـیم هیچکس را مگر چهـارکس از اهل مکه و چهار کس از مـدینه که اینها را بنام و نسب میشناسـیم و این بعیت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی به آواز بلند ندار کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و به نام کنیت جدش او را یاد کند و نسبت دهد او را به امام حسن پدرش امام یازدهم و

پـدران بزرگوارش را بشـمارد تا امام حسن بن علی (ع) پس منادی نـدا کند که با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او منمائید که گمراه شوید پس اول طایفه نداء او را لبیک گوید و اجابت نماید ملائکه باشـند پس مومنان جن سـیصد و سـیزده تن که نقباء آن حضرتند می‌گویند که ما شنیدیم و اطاعت کردیم پس صاحب گوشی از خلایق نماند مگر آنکه آن ندا را بشنود پس همه خلایق از شـهرها و صـحراها و دریاها و بیابانها متوجه خـدمت آن حضـرت شوند چون نزدنیک عروب آفتاب شود شـیطان از طرف مغرب ندا کند که پروردگار شما در وادی الیاس ظاهر شده و از عثمان بن عتبه از فرزندان یزید بن معاویه هست با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید پس ملائکه و جن و نقبا همه آن را تکذیب کند و به یقین بدانند که او شـیطان است پس [صفحه ۴۱۲] گوینـد که شـنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شـکی و منافقی و کافری که باشـد به نـدای آخر از راه بدر رود و در تمام آن روز حضرت صاحب الامر (ع) پشت به کعبه داده فرماید هر که خواهد نظر کند به آدم و شیث و نوح و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کد به من که علم و کمال همه با من است و هر که خواهد نظر کند به محمد و علی و حسـن و حسـین و ائمه از ذریه حسـین (ع) پس نظر کنـد به من و آنچه خواهـد سـوال کنـد که علم همه نزد من است و آنچه ایشان مصـلحت ندانسـته و خبر نداده‌انـد من خبر می‌دهم و هر که کتب آسـمانی و صـحف پیغمبران می‌خواهده بیاید از من بشـنوند پس شروع کرده صحف آدم و شیث را بخواند امت آدم و شیث گویند این است و الله صحف آدم و شیث که در آن تغییر راه نیافته است و تلاوت فرموده بر ما آن صـحیفه که آنچه نمی‌دانستیم بعد از آن صـحف نوح و صحف ابراهیم و توریه موسی و انجیل عسی (ع) و زبور داود (ع) را بخوانـد پس علمای آن ملتها همه شـهادت دهند که این است آن کتابها به نحوی که از آسـمان نازل شده و تغییر نیـافته و از مه فوت شـده و به ما نرسـیده بود همه را بر ما خوانـد پس بخوانـد قرآن را به نحوی که حق تعالی به حضـرت خاتم الانبیاء فرسـتاده بی آنکه تغییر و تبدیلی در آن شده باشد چنانکه از قرآن‌های دیگر شده پس مقارن آن حال شخصـی به خدمت آن حضـرت بیایـد و رویش به جانب پشت گردیده باشد وعرض کند تای سـید من منم بشـیرامر کرد مرا ملکی از ملائکه که به خدمت شما بیایم و بشارت دهم تو را به هلاکت رسـیدن لشـگر سـفیانی پس حضـرت فرمایـد که قصه خود را و برادرت برای مردم نقل نما بشـیر گویـد که من و برادرم در میـان لشـگر سـفیانی بودیم و خراب کردیم دنیـا را از دمشق تـا بغـداد و کوفه و مـدینه را نیز خراب کردیم و منبر را درهم شـکستیم و استرهای ما در میان مسـجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشگر سیصد هزار کس بودنـد پس عـازم شـدیم کـه کعبـه را خراب کنیم و اهلش را به قتـل رسـانیم چـون به صـحرای بیـدا هلاـک گردان این گروه ستمکاران را پس زمین شـکافته شد و تمام لشـگر را با چهارپایان و اموال و اسـباب فرو برد و کسـی و چیزی باقی نماند غیر از من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید چنانکه می‌بینید پس برادرم گفت ای نذیر برو به سوی سـفیانی ملعون در دمشق و او را بترسـان به ظاهر شـدن مهـدی آل محمـد (ص) و خبر ده او را که حق سـبحانه و تعالی چگونه لشـگرش را در بیـدا هلاک گردانید و به من گفت ای بشـیر ملحق شو به حضـرت مهدی در مکه و بشارت ده آن حضرت را به هلاک شدن ظالمان و بر دست آن حضرت توبه کن که توبه تو را قبول خواهد فرمود پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر بمالید و با حضرت بیعت کرده و در لشـگر آن حضـرت بماند مفضل از حضـرت صادق پرسید که ای سید من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مردی با اهل و یاران خود صـحبت دارد مفضل پرسید که ملائکه و جن با او خواهنـد بود فرمود بلی والله ای مفضل آن حضـرت با آن گروه فرود خواهند آمد و در زمین هجرت مابین نجف و کوفه و عـدد اصـحاب آو در آن وقت چهل و شـش هزار از ملائکه خواهـد و شـش هزار جن و به روایت دیگر چهل و ششـهزار جن و حق سبحانه و تعالی او را با آن لشـگر بر عالم ظفر خواهـد داد و چون اطاعتش کننـد شخصـی از اهل بیت خود را بر ایاش خلیفه خواهد ساخت و بعد از آن متوجه مدینه طیبه خواهد شد مفضل پرسـید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود به نحوی که حضرت ابراهیم و اسـمعیل (ع) بنا گذاشـته بودنـد بنا خواهـد نمود و تازه خواهد کرد وبناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب

خواهد کرد و مسجد کوفه را خراب نموده از اساس اولش بنا خواهد گذاشت و قصر کوفه را خراب خواهد کرد زیرا که بانی او ملعون است مفضل [صفحه ۴۱۳] پرسید که در مکه اقامت خواهد کرد فرمود نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آن جا جانشین خواهد کرد و از مکه بیرون خواهد آمد و اهل مکه خلیفه آن حضرت را مقتول خواهند کرد پس حضرت نوبت دیگر به سوی ایشان معادت خواهد نمود اهل مکه شرمسار به خدمت آن حضرت آمده تضرع خواهند نمود و خواهند گفت ای مهدی آل محمد (ص) توبه می‌کنیم توبه ما را قبول فرما حضرت ایشان را به مواعظه بالغه پند خواهد داد و از عقوبات دنیا و آخرت خواهد ترسانید پس از اهل مکه شخصی را برایشان والی خواهد گردانید و بیرون خواهد آمد باز آن جماعت والی را خواهند کشت پس حضرت یکی از یاوران خود را از جن و نقبا به سوی ایشان خواهند فرستاد که با ایشان بگوید که دین حق اختیار کنید پس هر که ایمان آورد او را ببخشد و هر که ایمان نیاورد او را بکشند پس چون عسکر فیروزی اثر آن حضرت به سوی مکه بازگردد از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یک نفر ایمان نیاورد مفضل پرسید که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مومنان کجا خواهد بود فرمود پای تخت آن حضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه و خزینه بیت الحمال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف مفضل پرسید که جمیع مومنان در کوفه خواهند بود فرمود بلی والله هیچ مومنی نباشد مگر آنکه در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل سوی کوفه باشد و در آن زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آن زمان وسعت شهر کوفه به قدر پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد و نهرهای کوفه به کربلای معلی متصل گردد و حق تعالی پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد و ش و ملائکه و مومنان باشد و حق تعالی آن مکان مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمتها در آنجا قرار دهد که اگر مومنی در آنجا بایستد و بخواند خدای را هر آینه به یک دعا هزار برابر ملک دینا بدو عطا فرماید پس حضرت امام جعفر صادق (ع) آهی کشید فرمود ای مفضل به درستی که بقعه‌های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس مکه معظمه بر کربلای معلی فخر نماید حق تعالی وحی می‌فرماید که ای کعبه ساکت باش و فخر مکن بر کربلا به درستی که آن بقعه‌ای است که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه به موسی رسید و آنجا همان مکان بلندی است که مریم و عیسی (ع) را در آنجا جای دادم و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین را بعد از شهادت شستند و در همان موضع مریم عیسی را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل نمود و آن بقعه‌ای است که حضرت رسول از آنجا عروج نمود و خیر و رحمت بی‌پایان برای شیعیان ما در آنجا مهیا است تا ظاهر شدن قائم (ع) پس مفضل عرض کرد یا سیدی حضرت امام حسین را بعد از شهادت شستند و در همان موضع مریم عیسی را در وقت ولادت غسل داد و خود برای شیعیان ما در آنجا مهیا است تا ظاهر شدن قائم (ع) پس مفضل عرض کرد یا سیدی حضرت مهدی به کجا متوجه خواهد شد حضرت فرمود به سوی جدم رسول الله و چون وارد مدینه شود امری عجیب از وی به ظهور آید که موجب شادی مومنان و خواری کافران باشد مفضل پرسید آن چه امری عجیب از وی به ظهور آید که موجب شادی مومنان و خواری کافران باشد مفضل پرسید آن چه امری است فرمود که چون به نزد قبر جد بزرگوارم برسد گوید ای گروه خلایق این قبر جدم رسول خداست گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید اینها کیستند که با او دفن کرده‌اند گویند دو مصاحبت و دو همخوابه او ابوبکر و عمر پس حضرت صاحب الامر (ع) در حضور خلق از روی مصلحت برسد که کیست ابوبکر و کیست عمر و بچه سبب ایشان را با جدم دفن کرده‌اند گاه باشد که دیگری باشد که در این جا مدفون است پس مردم گویند ای مهدی آل محمد خیر ایشان در اینجا مدفون است ایشان را از برای همین دفن کرده‌اند خلیفه و پدر زنان رسول خدا بودند حضرت صاحب الامر (ع) فرماید که آیا کسی هست که ببیند که ایشان را و بشناسد گویند بلی ما به صفت می‌شناسیم یا فرماید که آیا کسی شک دارد در اینکه در این موضع مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر بیرون آرند به همان صورت که بوده‌اند پس می‌فرماید که [صفحه ۴۱۴] کفن‌ها را از ایشان بگشایند و ایشان را از درخت خشک به حلق کشند

برای امتحان خلق فی الحال آن درخت سبز شود و برگ برآورده شاخهایش بلند شود پس جمعی که محب ایشان باشند گویند این است والله شرف و بزرگی و ما رستگار شدیم به محبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد و هر که در دل به قدر حبه‌ی محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی از جانب صاحب الامر (ع) ندا کند که هر که این دو مصاحب پدر و هم خوابه حضرت رسول را دوست می‌دارد از میان مردم جدا شده به یک جانب بایستد پس خلق دو طایفه شوند یکی دوستان ایشان و یکی دیگر لعنت کنندگان بر ایشان پس حضرت بر دوستان ایشان فرماید که بیزاری جوئید از ایشان و یکی دیگر لعنت کنندگان بر ایشان پس حضرت بر دوستان ایشان فرماید که بیزاری جوئید از ایشان و گرنه به عذاب خداوند گرفتار می‌شوید ایشان جواب دهند که ما پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خداوند قرب و منزلتی هست از ایشان بیزاری نکردیم امروز چگونه از ایشان بیزار شویم و حال آنکه کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد و دانستیم مقرب درگاه حقند بلکه از تو و هر که به تو ایمان آورده است و هر که بایشان ایمان نیاورده و هر که ایشان را بدین خواری بیرون آورده و بردار کشیده بیزاریم پس حضرت مهدی (ع) امر فرماید باد سیاهی که بر ایشان وزد و همه را به هلاکت رساند پس فرماید که آن دو ملعون را از درخت به زیر آورند و ایشا نرا به قدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلایق را که همگی جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهش را بر ایشان لازم آورد و زدن سلمان و آتش افروختن به در خانه امیرالمومنین (ع) فاطمه (ع) و حسن و حسین (ع) برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن (ع) و کستن امام حسین و اطفال و پسر عمان و یاران آن حضرت و اسیر کردن ذریه حضرت رسول (ص) و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که به حرام جماع شده و حرامی که خورده شده و هر گناهی و ظلم و جوری که واقع شده تا قائم آل محمد (ص) همه را بر ایشان بشمارد که از شما شده ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر در اول غصب خلافت در آن روز نمی‌کردند این ظلمها در عالم نمی‌شد پس امر فرماید که از برای مظالم هر که باشد از ایشان قصاص بگیرند پس فرماید تا ایشان را بر درخت برکشند و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت و بادی را فرماید که خاکستر ایشان را به دریاها پاشد مفضل عرض کرد ای سید من این آخرین عذاب ایشان خواهد بود فرمود هیهات ای مفضل و الله که سید اکبر محمد رسول الله و صدیق اعظم امیرالمومنین و فاطمه زهرا (ع) و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و جمیع ائمه هدی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض و خاص داشته باشد و هر که کافر محض بود همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مومنان ایشان را عذاب کنند حتی آنکه در شبانه‌روزی هراز مرتبه ایشان را بکشند و زنده نمایند حق تعالی به هر جا که خواهد ایشان را برده معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در مابین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن نقبا مفضل پرسید که زوراء شهر بغداد است در آن وقت چگونه خواهد بود فرمود محل لعنت و غضب الهی خواهد بود و ای بر کسی که در آنجا خواهد بوا از علمهای زرد و علمهای مغرب و از علمهائی که از نزدیک و دور متوجه آن می‌گردد و الله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابی چند بر آنجا نازل شود که چشمها ندیده و گوش ها نشنیدد باشد و طوفانی بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله که یح کوقتی بغداد چنان آباد شود که گویند دنیا همین است و گویند خانه‌ها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حور العین پسران ولدان بهشتند گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده مگر در آن شهر و ظاهر شود در آن شهر از افتراء بر خدا و رسول و حکم به غیر حق و شهادت ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آن مقدار که در تمام [صفحه ۴۱۵] دنیا آن مقدار نباشد پس حق تعالی خراب کند آن شهر را بدین فتنه‌ها و لشکر به مرتبه که اگر کسی به آنجا گذرد نشان ندهد که اینها زمین این شهر است پس خروج کند آنجا جوان خوشرو از جانب دیلم قزوین و به آواز بلند ندا کند که به فریاد رسید ای آل محمد مضطر و بیچاره را که از شما یاری می‌طلبد پس اجابت نماید آن را گنجهای خدا در طالقان و گنجها از جنس طلا و نقره نخواهد بود بلکه مردی چند مانند پاره‌های آهن در شجاعت و صلابت بر باره اشهب سوار مکمل و مسلح پیوسته بکشد

ظالمان را تا به کوفه درآید در وقتی که اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد پس در کوفه ساکن شود تا آنکه خبر جوید و رسد که مهدی و اصحابش به نزدیک کوفه رسیدند پس به اصحاب خود گوید بیائید تا برویم و ببینیم این مرد کیست و چه میخواهد واله که خواهد دانست که مهدی آل محمد است اما مطلبش از تجاهل آن خواهد بود که حققت امر آن حضرت را بر اصحاب خود ظاهر سازد پس حسنی در برابر حضرت مهدی بایستد گوید اگر راست می گوئی و تو مهدی آل محمدی کجاست عصای جدت رسول خدا (ص) و انگشتری او و برد و زره او که او را خازن می نامند و عمامهاش که صحاب گویند و اسبش که یربوغ نام داشت و ناقهاش که غضبا می گفتند و استرش که دلدل مینامیدند و حمارش که یعفور و یراق مینامیدند و کو مصحف امیرالمومنین (ع) که بیتغییر و تبدیل جمع کرد پس حضرت مهدی همه را حاضر گرداند حتی عصای حضرت آدم (ع) و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و انگشتر سلیمان و تاج او و اسباب عیسی (ع) و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی (ع) عصای حضرت رسالت را بر سنگ صلبی نصب کند در ساعت درختی بزرگ شود که جمیع لشکر در زیر سایه او باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست بده تا بیعت کنم با تو ای فرزند رسول خدا پس حضرت دست دراز کند و سید حسنی با جمیع لشکرش با آن حضرت بیعت نمایند به غیر از چهل هزار نفر زیدیه که با لشکر او باشند و مححف ها در گردنها حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سخن بزرگ بود پس حضرت مهدی هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید تا همه را به قتل آورند مفضل پرسید که حضرت صاحب الامر (ع) بعد از آن دیگر چه خواهد نمود فرمود لشگرها بر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق بر روی صخره بیت المقدس ذبحش نمایند پس حضرت امام حسین (ع) ظاهر شود و دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آن حضرت بودند و شهید شدند و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق بزرگ امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) و برای آن مولا ـ قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف اشرف باشد و یک رکنش در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه گویا میبینم قندیلها و چراغهای آن قبه را که آسمان و زمین را روشنی می دهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون میآید سید اکبر محمد المصطفی (ع) با هر کس که ایمان آورده است بدان مولا از مهاجر و انصار و هر که در جنگهای آن حضرت شهید شده باشد پس زنده می کند جمعی را که تکذیب آن حضرت می کردند و شک نموده بودند در حقیقت او یا رد فرموده او مینمودند و می گفتند ساحر و کاهن و دیوانه است و به خواهش خود سخن می گویند و هر که با او جنگ و نزاع نموده همه را به جزای خود میرساند و همچنین برمی گرداند هر یک از ائمه را تا حجت و هر که یاری ایشان نموده تا خوش حال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت به عذاب و خواری دنیا مبتلا گردند و در آن وقت ظاهر خواهد شد تاویل آیه کریمهی و نریدان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر مفضل پرسید که مراد از فرعون و ماهان در این آیه چیست فرمود ابوبکر و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسالت (ص) و حضرت امیرالمومنین (ع) با حضرت صاحب الامر (ع) خواهد بود فرمود بلی ناچار است ایشان تمام زمین را بگیرند حتی [صفحه ۴۱۶] پشت کوه قاف و آنچه در ظلماتست و جمیع دریاها تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند که طی نمایند و دین خدای در آنجا بپا دارند پس فرمود ای مفضل گویا میبینم آن روز را که ما گروه امامان نزد جد خود ایستاده باشیم و به آن حضرت شکایت کنیم از آنچه بر ما واقع شده از این امت جفاکار بعد از سید ابرار و آنچه به ما رسانیدند از تکذیب ورد گفتههای ما و دشنام دادن و لعن کردن و ترسانیدن ما به کشتن و بیرون نمودن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول به شهرهای ملک خود و شهید کردن ما به زهر و محبوس گردانیدن ما پس حضرت خاتمالانبیاء گریان شود و فرماید ای فرزندان من نازل شده است به شما آنچه به جد شما پیش از شما واقع شده پس ابتدا نماید حضرت فاطمه و شکایت نماید از ابوبکر و عمر که فدک را از من گرفتند و چندانکه حجت بر ایشان اقامه کردم سودی نداد و نامهای که تو برای من نوشته بودی به جهت فدک عمر آن را از من گرفت در حضور مهاجر و انصار آب دهن نجس خود را بر او انداخت و پاره کرد من به سوی قبر تو آمده شکایت ایشان را به تو نمودم و ابوبکر و عمر

بسقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق نمودند و خلافت را از شوهرم امیرالمومنین (ع) غصب نمودند پس آمدند او را به بیعت ببرند و او ابا و امتناع نمود پس هیزم جمع نمودند که اهل بیت تو را بسوزانند پس من صدا زدم ای عمر این چه جرئتست که بر خدا و رسول می‌نمائی می‌خواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی گفت ساکت شو ای فاطمه محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند علی را بگو که بیاید و بیعت نماید و الا آتش می‌اندازم تدر خانه و جمیع شما را می‌سوزانم پس گفتم خدایا بر تو شکایت می‌کنم اینک پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده و حق ما را غصب نموده‌اند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنانه را بگذار خدا پیغمی و امامت به شما نداده است پس عمر تازیانه زد و دست مرا شکست و در را بر شکم من زد و فرزندم محسن نام شش ماهه از من سقط شد فریاد نمودم که یا ابتاه یا روسل اله دختر تو فاطمه را دروغگو می‌نامند و تازیانه بر دستش می‌زنند و فرزندش را شهید می‌کند و خواستم که گیسو بگشایم امیرالمومنین دوید و مرا به سینه خود چسبانیده فرمود ای دختر رسول خدا پدرت رحمه للعالمین بود به خدا سوگند می‌دهم مقنعه از سر مگشا و سر به آسمان بلند نکنی و الله اگر چنین کنی حق تعالی جنبنده در روی زمین نگذارد پس برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم پس حضرت امیرالمومنین (ع) شکایت کند که چندین شب به خانه‌های مهاجر و انصار رفتم و از آن جماعتی که مکرر بیعت خلافت من از ایشان گرفته بوید یاری طلبیدم همه وعده یاری دادند چون صبح شد هیچیک به نصرت من نیامدند پس محنتها از ایشان کشیدم و قصه من قصه هرون بود در میان بنی‌اسرائیل که به موسی گفت ای فرزند مادرم به درستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری مثل آن از امت نکشیده تا آنکه مرا شهید کردند و به ضربت عبدالرحمن بن ملجم مرادی مرا شهید کردند پس امام حسن (ع) برخیزد و گوید ای جد بزرگوار چون خبر شهادت پدرم به معاویه رسید زیاد ولد الزنا را با صد و پنجاه هزار کس به کوفه فرستاد که برادرم امام حسین (ع) و سایر برادران و اهالی ما را بگیرند تا بیعت نمائیم با معاویه و هر که قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند پس من به مسجد رفتم خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را به جنگ معاویه خواندم به غیر از بیست نفر کسی جواب نداد پس روی به آسمان نموده گفتم خداوندا تو گوتاه باش که ایشان را دعوت نمودم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی نمودم و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمان من مقصر شدند خداوندا تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمده ایشان را گذاشتند و به جانب مدینه روان شدند پس به نزد من آمده گفتند اینک معاویه لشگرها به کوفه فرستاده و مسلمانان را غارت کردند زنان و اطفال بی‌گناه را کشته‌اند و ما با [صفحه ۴۱۷] ایشان جهاد کنیم پس بدیشان گفتم که شما را وفائی نیست و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که به نزد معاویه خواهید رفت و بیعت مرا خواهیده شکست و مرا مضطر خواهید کرد به اینکه با معاویه صلح کنم آخر نشد مگر آنچه ایشان را خبر داده بودم پس خیزد امام معصوم مظلوم اعنی امام حسین بن علی (ع) با خون خود خضاب کرده و با جمیع شهدائی که شهید شده‌اند پس حضرت خاتم انبیاء چون نظرش بر امام حسین (ع) افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها و اهل زمین به گریه‌ی آن حضرت گریان شوند و حضرت فاطمه (ع) نعره زند که زمین بلرزد و حضرت امیرالمومنین جانب راست حضرت پیغمبر بایستد و حضرت فاطمه (ع) از جانب چپ پس امام شهید نزدیک آید حضرت پیغمبر او را به سینه خود چسباند و فرماید فدای تو شوم ای حسین دیده تو روشن و دیده من درباره تو روشن باد و از جانب راست امام حسین (ع) جناب حمزه سید الشهدا و از جانب چپ او جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد برداشته بیاورند فریادکنان و حضرت فاطمه (ع) آیه‌ای را تلاوت کند که ترجمه ظاهر لفظش این است آن روز که به شما وعده می‌دادند امروز است می‌یابد هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر و حاضر گردانیده شود آنچه کرده کار بدو آرزو می کند که کاش میان او و کار زشت فاصله دوری باشد پس حضرت صادق (ع) بسیار گریست و فرمود روشن مباد چشمی که از این قضیه گریان نشود پس مفصل گریست و عرض کرد ای مولای من چه ثواب دارد گریه بر ایشان فرمود ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد مفضل پرسید دیگر چه خواهد شد فرمود حضرت فاطمه برخیزد و گوید

خداوندا وفا کن به وعده که با من کرده‌ای در باب آنانکه بر من ظلم کرده‌اند و حق مرا غصب کرده‌اند و مرا زدند و به جزع آوردند به ستم‌هائی که به جمیع فرزندان من کردند پس بگریند بر او ملائکه هفت آسمان و حاملان عرش الهی و هر که در آنها و در تحت الثری همه خروش برآورند پس نماند احدی از کشندگان و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند به ستمهای ماها مگر آنکه در آن روز هزار مرتبه کشته شوند مفضل گوید عرض کردم ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل نیستند بدین که دوستان شما و دشمنان شما و شما در آن روز زنده خواهید شد فرمود که مگر نشنیده‌اید این آیه را و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی البته می‌چشانم به ایشان عذاب پست‌تر پیش از هذاب بزرگتر فرمود که عذاب پست‌تر عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است بعد از آن حضرت فرمود جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده‌اند می‌گویند معنی رجعت آن است که پادشاهی ما برگردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر آنها که پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته‌اند تا به ما رد گردد پادشاهی نبوت و امامت و وصایت با ماست ای مفصل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده‌ای این آیه کریمه را که و نریدان نمن علی الذین استضعفوا و الله اکبر تنزیل این آیه در بنی اسرائیل و تاویلش در ما اهل بیت است و فرعون و هامان در آیه مراد از ابوبکر و عمر است پس فرمود بعد از آن برخیزد جدم علی بن الحسین (ع) و پدرم محمد باقر (ع) پس شکایت نمایند به جد خود رسول خدا (ص) از آنچه از ستمکاران بر ایشان وارد گردیده است پس برخیزم من و شکایت نمایم از منصور دوانقی آنچه به من رسیده پس برخیزد فرزندام امام موسی کاظم (ع) و شکایت کند از هرون الرشید پس برخیزد علی بن موسی الرضا (ع) و شکایت کند از مامون ملعون پس برخیزد حضرت امام محمدتقی و شکایتی کند از مامون و غیره پس برخیزد حضرت امام علی نقی و شکایت کند از متوکل پس برخیزد حضرت امام حسن عسکری (ع) و شکایت کند از منتصر پس برخیزد مهدی آخر زمان همنام جدش رسول الله با جامه خون آلود حضرت پیغمبر (ص) در روز جنگ احد که پیشانی انورش را مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و به خون آلوده شد و ملائکه بر [صفحه ۴۱۸] کنارش باشند تا بایستد نزد جدش و بگوید که مرا وصف کردی و نام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت تو انکار حق نمودند و اطاعت من نکردند و گفتند متولد نشده‌است او نیست و نخواهد بود یا گفتند که مرده است و اگر می‌بود این قدر غایب نمی‌بود پس صبر کردم از برای خدا تا الحالکه حق تعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرمایدالحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوا من الجنهٔ حیث نشاء فنعم اجر العاملین و باز فرماید که آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد فرموده خداوند و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیرا مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت پیغمبر (ص) که حق تعالی می فرماید که بیامرزد برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهود آمد حضرت رسول خدا دعا کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادر من علی بن ابی‌طالب (ع) و شیعیان فرزندان من که اوصیاء منند گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران به سبب گناه شیعیان رسوا مکن پس حق تعالی گناه جمیع شیعیان را بر آن حضرت بار کرد و همه را برای آن حضرت آمرزید پس مفضل بسیار گریست و عرض کرد یا سیدی اینها فضل خداست بر ما به برکت شما امامان حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال توست از شیعیان خالص و این حدیث را نقل نکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت می‌طلبند و بهانه می‌جویند پس اعتماد بر این فضیلت کرده ترک عبادت می‌کنند پس ما هیچ فائده به حال ایشان نمی‌توانیم رسانید زیرا که خدا می فرماید که شفاعت نمی‌کند مگر از برای کسی که ندیده باشد و شفیعان از خشیت پروردگار ترسانند مفضل پرسید آن آیه که حضرت پیغمبر (ص) خوانده که لیظهره علی الدین کله مگر آن حضرت بر همه دینها هنوز غالب نشده فرمود ای مفضل اگر آن حضرت بر همه دینها غالب شده بود پس مذهب یهود و نصاری و مجوس و صائبان و غیر ایشان از ادیان باطله در زمین باقی نمی‌ماند بلکه این در

زمان ظهور مهدی و رجعت پیغمبر (ص) خواهد بود و این آیه نیز به عمل خواهد آمد و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه و یکون الذین کله لله پس حضرت صادق فرمود که برگردد مهدی به سوی کوفه و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه ویکون الذین کله لله پس حضرت صادق فرمود که برگردد مهدی به سوی کوفه و حق تعالی از آسمان به شکل ملخ از طلا بباراند چنانکه بر یکی حضرت ایوب بارید و قسمت نماید میان اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل پرسید که اگر یکی از شیعاین شما بمیرد و قرضی از برادران مومن بر ذمت او باشد چگونه خواهد شد حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی (ع) ندای خواهد فرمود در تمام عالم که هر که قرضی بر از شیعیان ما داشته باشد بیاید بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک کله سیر و یک دانه خردلفصلمحمد بن بابویه و جعفر بن قولویه و محمد بن ابراهیم نعمانی رضی الله عنهم از حضرت امام صادق (ع) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود گویا می‌بینم حضرت قائم را در نجف اشرف و کوفه که زره حضرت رسالت را بپوشد و بر اسب سیاهی سوار شود که پیشانی آن اسب سفید باشد پس اسب را به حرکت آورد به نحوی که به اعجاز آن حضرت مردم شهر چنان بینند که حضرت با ایشان و در میان شهر ایشان است پس علم رسول الله را بگشاید و برپا کند چوبش از عمود عرش و سایر اجزایش تمام نصرت حق باشد و آن علم را حرکت دهد هیچ مومنی نماند مگر آنکه در حرکت آن علم مانند قطعه آهن شود و خدا به هر مومن قوت چهل مرد کرامت فرماید و هیچ مومنی در قبر [صفحه ۴۱۹] نماند مگر حق تعالی این فرح را در قبر او داخل گرداند مومنان در قبرها به زیارت یکدیگر روند و یکدیگر را بشارت دهند به ظهور قائم آل محمد پس به آن حضرت نازل شوند سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک از آن ملائکه که با حضرت نوح در کشتی بودند و آنها که با حضرت ابراهیم (ع) بودند در هنگامی که نمرود آن حضرت را به آتش انداخت و آنها که با حضرت موسی (ع) بودند در وقتی که دریا برای او شکافته شد و از آنها که با حضرت عیسی (ع) بودند در وقتی که حق تعالی او را به آسمان برد و چهل هزار ملک علامت دارد هزار ملک دیگر که در ردیف یکدیگر نازل شدند و سیصد و سیزده ملک که در جنگ احد و غیر آن بر حضرت خاتم الانبیاء نازل شدند و چهار هزار ملک که به یاری حضرت امام حسین نازل شدند پس رخصت نفرمودند که ایشان قتال کنند و الحال ژولیده مو و گردآلود نزد قبر انور آن حضرت هستند و گریه می‌کنند بر آن حضرت تا روز قیامت و سر کرده ایشان ملکی است که آن را متصور می‌گویند هر که به زیارت آن حضرت می‌رود آن ملائکه او را استقبال می‌نمایند و هر که وداع می‌کند او او را مشایعت می‌کنند و هر که بیمار شود از جماعت زائران او را عبادت می‌کنند و هر که از ایشان فوت شود بر جنازه او نماز کنند و برای او استغفار می‌کنند و اینها همه در زمینند و انتظار می‌کشند که حضرت قائم (ع) خروج فرماید و آن حضرت را یاری نمایند مروی است که خداوند عالم ذوالقرنین را مخیر گردانید میان ابرذلول یعنی بی صوت و ابر باصاعقه و رعد و برق ذوالقرنین ابرذلول را اختیار نمود و ابر با رعد و صاعقه را برای قائم آل محمد ذخیره نمود پس حضرت صاحب الامر (ع) بر آن سوار خواهد شد و به هفت آسمان و به هفت زمین خواهد گردید و انواع بادها مسخر او خواهد بود و در سنن پیران و هیئت جوانان ظاهر خواهد شد و قوت بدنش به مرتبه‌ای خواهد بود که اگر دست بیندازد بزرگترین درختان زمین را از ریشه برکند و اگر در میان کوهها صدائی بزند تمام سنگها از هم بریزد و به مشرق و مغرب عالم بگردد و هیچ کوه و دریا و صحرا نماند مگر آنکه آن حضرت از آنجا عبور فرماید و دین حق را در آنجا برپای بدارد و گنجها و معدن‌های زمین تمام از برای او ظاهر گردد و به هر طرف که متوجه شود یک ماه راه رعب و ترس در دلها بیفتد و هر که را بیند به صورت بشناسد که مومن است یا منافق نیکوکار است یا بدکار و به طریق حضرت داود و سلیمان (ع) به علم واقع در میان مردم حکم کند و گواه از مردم بطلبد و هر جا که برود ابری بر آن سرور سایه کند و صدائی از ابر به زبان فصیح برآید که این مهدی آل محمد است چنانکه همه مردم بشنوند زمین را پر از عدالت گرداند بعد از آنکه پر از جور شده باشد و زمین در زیر پای او و لشگرش پیچیده شود که مسافتهای بسیار به اندک زمانی طی کند آن حضرت را سایه نباشد چون از مکه بیرون آید منادی از جانب حضرت ندا کند که هیچ یک آب و توشه با خود برندارد و سنگ حضرت موسی (ع) را که بار یک شتر است با اوداشته

باشد و به هر منزل که فرود آید آن سنگ را نصب نماید دوازده چشمه از او جاری شود که هر تشنه از او بخورد سیراب گردد و هر گرسنه بخورد سیر شود و چون به نحف اشرف رسند در آنجا ساکن گردند و پیوسته آب و شیراز آن سنگ جاری گردد و در حدیث دیگر وارد شده که آب و طعام و علف از سنگ بیرون آید که خود و چهارپایان ایشان بخورند و عصای موسی (ع) با آن حضرت باشد و هر وقتی که بیندازد به شکل اژدهائی باشد که چون دهان بگشاید از کام بالا تا کام پائین او چهل ذراع باشد و هر چه فرماید فرو برد و پیراهنی که جبرئیل برای حضرت ابراهیم (ع) از بهشت آورد در وقتی که او را به آتش انداختند چون آن را در بر کرد آتش نمرود در او اثر نکرد و همان پیراهن بود که حضرت یوسف در مصر گشود حضرت یعقوب در شام بویش را شنید و بر رویش انداختند دیده‌هایش روشن شد وقتی که حضرت صاحب الارم (ع) ظاهر شود آن را پوشیده و انگشتری سلیمان در دست داشته باشد و تابوت [صفحه ۴۲۰] بنی اسرائیل را با جمیع اسباب و آثار انبیاء همراه داشته باشد و هیچ کافری در روی زمین نگذارد و اگر پناه به درختی یا سنگی برند و پنهان شود آن درخت سنگ فریاد کند که کافر نزد ماست بیا و او را به قتل آور و چون ظاهر شود دست مبارک بر سر مومنان کشد پس عقلهای ایشان کامل شود ودر آن زمان هر شیعه را قوت جهل مرد باشد و دلهاشان از آهن محکم‌تر باشد و اگر همت بندد بر کوههای آهن از جا برکند و همه چیز اطاعت آنها که حتی درندگان زمین و پرندگان هوا اگر یکی از اصحاب آن حضرت به زمینی پا گذارد آنجا فخر کند بر زمینهای دیگر که اصحاب قائم بر روی من پا گذاشته و خدا ترس و هم از دلهاشان بردارد و در دلهای دشمنانشان بیندازند و هر یک از آنها از نیزه گذرنده و از شیر جری‌تر باشد و دشمن را در زیر پا بمالند و خورد کنند و خدا گوشها و چشمهاشان را نوری دهد که در هر جا باشند به جمال نروای آن حضرت نظر نمایند و با او سخن گفته جواب شنوند و جمع دردها و بلاها و ضعف وسستی به برکت آن حضرت برطرف شود و برکات آسمان و زمین زیاد شود و باران آسمانی از روزی که غضب خلاف امیرالمومنین (ع) کردند قطع شده بود نازل گردد و کینها از دلهای مردم برطرف شود و درندگان و حیوانات با یکدیگر صلح کنند و ضرر به یکدیگر نرسانند حتی آنکه یک زن از عراق به شام برود و همه با پا بر گیاه سبز گرذارد و زمینهای او بر مترش باشد و هیچ دزدی و درنده‌ای ضرر نرساند و اول که آن حضرت ظاهر شود بفرماید تا دستهای بنی شی بکه کلید داران کعبه‌اند ببرند و بر کعبه بیاویزند و ندا کند که اینان دزدان خانه خدا و فرزندان قاتلان امام حسین (ع) اند برای اینکه بر کرده‌های پدر خود راضی بودند و عایشه را زنده کند و انتقام فاطمه زهرا (ع) و ماریه مادر ابراهیم از وی بکشد و کسی که زکوهٔ ندهد او را گردن بزند و زمین به نور آن حضرت روشن گردد و تاریکی برطرف شود مردم را احتیاج به ماه و آفتاب نباشد و هر یک از شیعیان آن مقدار عمر کند که هزار پسر از هر یک به وجود آید و پشت کوفه صاحب الامر (ع) مسجدی بنا کند که هزار در داشته باشد و از پشت قبه حضرت امام حسین (ع) نهر به طرف نجف اشرف جاری سازد که آبش به دریای نجف ریزد و در میان آن پله‌ها و آسیاها بسته شود و امام محمد باقر (ع) فرمود که گویا می‌بینم که پیرزالی زنبیلی از گندم دارد و می‌برد که به نهر کربلا آسیاب کند بی‌آنکه کرایه بگیرد پس حضرت صاحب الامر (ع) با عیال خود در مسجد سهله قرار گیرد و در عمارات مسجدها را خراب کند و چوب بستی راست کند مثل چوب بستی که در زمان موسی (ع) و کنگره‌های مسجدها و منارها را خراب کند و شاهراه مسلمانان را شصت ذراع گرداند و هر مسجدی که در میان راه ساخته باشند بر هم نماید و پنجره و روزنه و ناودانی بیت الخلا که بر شارع گشوده باشند خراب کند و بر اساس حضرت ابراهیم بنا کند مسجد الحرام و مسجد رسول الله (ع) را خراب سازد و به طریقی که در زمان پیغکبر بوده بنا نماید مقام ابراهیم که عمر از راه غضب و تعصب جاهلیه تغییر داده بود به طریق اول برگرداند و جمیع بدعتها را زایل کند و سنتها برپا دارد و شیعیان در آن زمان چندان مستغنی شوند که هر چند تفحص کنند فقیری یابند که زکوهٔ و صدقه بوی دهند نیابند جزیه از اهل کتاب قبول نکند و از هیچ کس غیر از اسلام به چیز دیگر راضی نشود و بسا باشد که شخصی بر بالای سر آن حضرت ایستاده باشد واو را امر و نهی فرماید ناگاه بفرماید باز داریدش و پیش آورید پس بفرماید تا او را گردن زنند به سبب امری که از ضمیر او بر آن حضرت ظاهر شود و قرآنی که حضرت امیر جمع نموده و

اشقیا قبول نکردند ظاهر نماید و در اصول خمسه مروی است که حضرت صاحب الامر (ع) بر همه سنیان تشیع ایمان عرض ینماید هر کس قبول نمود آن را از مومنان خالص شود و کسی که ابا نماید مثل یهود و نصاری بر ایشان جزیه قرار دهد و از شهرها و قریه‌ها اخراج فرماید و بعد از آنکه سفیانی و دجال و اتباع او زمین [صفحه ۴۲۱] از لوث وجود ناپاك آنها پاك شود اگر باقی‌مانده باشد خوار و ذلیل گردند پس حضرت هفتاد نفر با آنها همراه کرده به سوی بصره فرستد که لشگریان بصره را بکشند پس لشگری به جانب شهرهای فرنگ فرستد که همه را فتح نماید پس بکشد هر جانوری را که گوشت او حرام باشد تا آنکه در روی زمین به غیر طیب و حلال گوشت نباشد و بر یهود و نصاری و سایر ملتها عرض کنند و مخیر گردانند ایشان را مسلمان شدن و کشته شدن پس هر کس مسلمان شود بر وی منت گذارد و ببخشد و هر که از اسلام کراهت داشته باشد به حکم خدا خونش را بریزد و هیچیك از شیعیان نباشد مگر آنکه حق تعالی بر وی نازل گرداند دست بروی بمالد و غبار از رویش پاك نماید و منزلشس را در بهشت بوی بنمایند و بر روی زمین هیچ کور و زمین گیر و مبتلا نباشد مگر آنکه حق تعالی درهای آنان را به برکت ما زایل گرداند خدای عزوجل برکت خود را از آسمان بر زمین فرستد تا آنکه هر درختی آن مقدار بار بردارد که شاخهای او بشکند و شما شیعیان میوه زمستان و تابستان بخورید چنانچه حق تعالی می‌فرماید ولو اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهر ایمان می‌آوردند و از خدا بترسند هر آینه بگشایم بر آنها برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب پیغمبر نمودند پس ایشان را گرفتم و عذاب کردم به عمل بد ایشان دیگر وارد شده در تفسیر آیه کریمه ثم رددنا لکم الکرهٔ علیهم که حضرت حسین (ع) بیرون آید با هفتاد و دو کس از اصحابش که با او شهید شده و همگی خودهای مطلا بر سر داشته باشند و در حدیث دیگر با هفتاد و پنج هزار کس از مردها به دنیا رجعت نماید و در روایت دیگر هفتاد پیغمبر با او بیرون‌ینید چنانچه با حضرت موسی بودند و همه ایشان خبر به مردم رسانند که این حسین بن علی است که خروج کرده تا آنکه مردم به او شك نیاورند و بدانند که دجال و شیطان نیست در آن وقت حضرت صاحب الامر در میان ایشان باشد چون معرفت حضرت امام حسین قرار گیرد حضرت قائم (ع) از دنیا رحلت نماید حضرت امام حسین (ع) او را غسل دهد و کفن و هنوط کند و نماز کند در لحد گذارد زیرا که امام را به غیر امام غسل نمی‌دهد و نماز نمی‌گذارد و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت امام حسین (ع) بعد از حضرت صاحب الامر سیصد و نه سال پادشاهی جمیع مومنان را خواهد کرد پس چون مدت آن حضرت تمام شود حضرت امیرالمومنین ظاهر شود نوبت پادشاهی آن حضرت باشد و در اخبار بسیار از حضرت صادق (ع) منقول است که بریده از حضرت امیرالمومنین پرسید که اسمعیل را در قرآن مجید صادق الوتده وصف نموده آیا پسر ابراهیم است حضرت فرمودند بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانی پس تکذیب کردند و پوست سرریش را کندند ناگاه خدا بر ایشان غضب کرد وسطا طائل ملك را که ملك عذاب بود فرستاد تا به نزد آن پیغمبر عالی مقدار آمد و گفت حق تعالی فرستاده که اگر خواهی قوم را به انواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت مرا به عذاب ایشان حاجت نیست حق تعالی به او وحی کرد پس چه حاجت داری حضرت اسمعیل عرض کرد پروردگارا تو از پیغمبران پیمان گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت و امامت و خبردادی خلایق را به آنچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگرگوشه آن پیغمبر بعد از آن خواهند کرد و وعده داده کمه حسین را به دنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که به او ستم کرده او را شهید کرده پس حاجت من به درگاه تو آن است که مرا برگردانی به دنیا تا خود انتقام بکشم از قوم خود پس حق تعالی حاجت او برآورد پس حضرت اسمعیل در خدمت حضرت امام به دنیا رجعت کند و انتقام بکشد و العاقبهٔ للمتقینصلوات الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین تمت الکتاب بعون الله تعالی

تعریف مرکز القائمیهٔ باصفهان للتحریات الکمبیوتریهٔ

جاهِدُوا بِأَمْوالِكَمْ وَ أَنْفُسِكَمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكَمْ خَيْرٌ لَكَمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (التوبة/۴۱).

قالَ الإمامُ عليّ بْنُ موسَی الرِّضا – علَيهِ السَّلامُ: رَحِمَ اللّهُ عَبْداً أحْيَا أمْرَنَا... َ يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَ يُعَلِّمُهَا النَّاسَ؛ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا... (بَنادِرُ البِحار – فی تلخیص بحار الأنوار، للعلاّمة فیض الاسلام، ص ۱۵۹؛ عُیونُ أخبارِ الرِّضا(ع)، الشَّیخ الصَّدوق، الباب۲۸، ج۱/ ص۳۰۷).

مؤسّس مُجتمَع "القائمیّة" الثّقافیّ بأصبَهانَ – إیرانَ: الشهید آیة الله "الشمس آباذی" – "رَحِمَهُ اللهُ – کان أحداً من جَهابذة هذه المدینة، الذی قدِ اشتهَرَ بشَعَفِهِ بأهل بَیت النبیّ (صلواتُ اللهِ علَیهِم) و لاسیَّما بحضرة الإمام علیّ بن موسَی الرِّضا (علیه السّلام) و بساحة صاحِب الزّمان (عَجَّلَ اللهُ تعالی فرجَهُ الشَّریفَ)؛ و لهذا أسّس مع نظره و درایته، فی سَنَةِ ۱۳۴۰ الهجریّة الشمسیّة (=۱۳۸۰ الهجریّة القمریّة)، مؤسَّسةً و طریقةً لم یَنطَفِئ مِصباحُها، بل تُتَّبَع بأقوَی و أحسَنِ مَوقِفٍ کلَّ یوم.

مرکز "القائمیّة" للتحرِّی الحاسوبیّ – بأصبَهانَ، إیرانَ – قد ابتدَأَ أنشِطتَهُ من سَنَةِ ۱۳۸۵ الهجریّة الشمسیّة (=۱۴۲۷ الهجریّة القمریّة) تحتَ عنایة سماحة آیة الله الحاجّ السیّد حسن الإمامیّ – دامَ عِزّهُ – و مع مساعَدَةِ جمعٍ من خِرّیجی الحوزات العلمیّة و طلاب الجوامع، باللیل و النهار، فی مجالاتٍ شتّی: دینیّة، ثقافیّة و علمیّة...

الأهداف: الدّفاع عن ساحة الشیعة و تبسیط ثَقافة الثَّقَلَین (کتاب الله و اهل البیت علیهِمُ السَّلامُ) و معارفهما، تعزیز دوافع الشَّباب و عموم الناس إلی التَّحَرِّی الأدَقّ للمسائل الدّینیّة، تخلیف المطالب النّافعة – مکانَ البَلاتیثِ المبتذلة أو الرّدیئة – فی المحامیل (=الهواتف المنقولة) و الحواسیب (=الأجهزة الکمبیوتریّة)، تمهید أرضیّةٍ واسعةٍ جامعةٍ ثَقَافیّةٍ علی أساس معارف القرآن و أهل البیت –علیهم السّلام – بباعث نشر المعارف، خدمات للمحققین و الطّلّاب، توسعة ثقافة القراءة و إغناء أوقات فراغة هُواةِ برامِج العلوم الإسلامیّة، إنالة المنابع اللازمة لتسهیل رفع الإبهام و الشُّبُهات المنتشرة فی الجامعة، و...

- مِنها العَدالة الاجتماعیّة: التی یُمکِن نشرها و بثّها بالأجهزة الحدیثة متصاعدةً، علی أنّه یُمکِن تسریعُ إبراز المَرافِق و التسهیلاتِ – فی آکناف البلد - و نشرِ الثّقافةِ الاسلامیّة و الإیرانیّة – فی أنحاء العالَم - مِن جهةٍ اُخرَی.

- من الأنشطة الواسعة للمرکز:

الف) طبع و نشر عشراتِ عنوانِ کتبٍ، کتیبة، نشرة شهریّة، مع إقامة مسابقات القِراءة

ب) إنتاجُ مئات أجهزةٍ تحقیقیّة و مکتبیة، قابلة للتشغیل فی الحاسوب و المحمول

ج) إنتاج المَعارض ثّلاثیّةِ الأبعاد، المنظر الشامل (= بانوراما)، الرّسوم المتحرّکة و... الأماکن الدینیّة، السیاحیّة و...

د) إبداع الموقع الانترنتی "القائمیّة" www.Ghaemiyeh.com و عدّة مَواقِعَ اُخَرَ

ه) إنتاج المُنتَجات العرضیّة، الخَطابات و... للعرض فی القنوات القمریّة

و) الإطلاق و الدَّعم العلمیّ لنظام إجابة الأسئلة الشرعیّة، الاخلاقیّة و الاعتقادیّة (الهاتف: ۰۰۹۸۳۱۱۲۳۵۰۵۲۴)

ز) ترسیم النظام التلقائیّ و الیدویّ للبلوتوث، ویب کشک، و الرّسائل القصیرة SMS

ح) التعاون الفخریّ مع عشراتِ مراکزَ طبیعیّة و اعتباریّة، منها بیوت الآیات العِظام، الحوزات العلمیّة، الجوامع، الأماکن الدینیّة کمسجد جَمکرانَ و...

ط) إقامة المؤتمَرات، و تنفیذ مشروع "ما قبلَ المدرسة" الخاصّ بالأطفال و الأحداث المُشارِکین فی الجلسة

ی) إقامة دورات تعلیمیّة عمومیّة و دورات تربیة المربّی (حضوراً و افتراضاً) طیلة السَّنَةِ

المکتب الرّئیسیّ: إیران/أصبهان/ شارع "مسجد سیّد/ "ما بینَ شارع "پنج رَمَضان "ومُفترَق "وفائی/"بنایة "القائمیّة"

تاریخ التأسیس: ۱۳۸۵ الهجریّة الشمسیّة (=۱۴۲۷ الهجریة القمریّة)

رقم التسجیل: ۲۳۷۳

الهویّة الوطنیّة: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

الموقع: www.ghaemiyeh.com

البرید الالکترونی: Info@ghaemiyeh.com

المَتجَر الانترنتی: www.eslamshop.com

الهاتف: ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۰۹۸۳۱۱)

الفاکس: ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱)

مکتب طهرانَ ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱)

التِّجاریّة و المَبیعات ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور المستخدمین ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

ملاحَظة هامّة:

المیزانیّة الحالیّة لهذا المرکز، شَعبیّة، تبرّعیّة، غیر حکومیّة، و غیر ربحیّة، اقتُنِیت باهتمام جمع من الخیّرین؛ لکنّها لا تُوافِی الحجمَ المتزاید و المتّسِعَ للامور الدّینیّة و العلمیّة الحالیّة و مشاریع التوسعة الثّقافیّة؛ لهذا فقد ترجّی هذا المرکزُ صاحِبَ هذا البیتِ (المُسمَّی بالقائمیّة) و مع ذلک، یرجو مِن جانب سماحة بقیّة الله الأعظم (عَجَّلَ اللهُ تعالی فرَجَهُ الشَّریفَ) أن یُوفِّقَ الکلَّ توفیقاً متزائداً لِإعانتهم - فی حدّ التّمکّن لکلّ احدٍ منهم – إیّانا فی هذا الأمر العظیم؛ إن شاءَ اللهُ تعالی؛ و اللهُ ولیّ التوفیق.


مرکز القائمیة اصفهان
للبحوث والتحریات الکمبیوتریة
www
للحصول على المكتبات الخاصه الاخرى
ارجعوا الى عنوان المركز من فضلكم
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
و للایصاء من فضلکم
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹